



The University of Manchester

[روصم نارەت, Tihṙān-i Muṣavvar (۴۸۴), Tihṙan-i musavvar (484)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166714>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



JSTOR

University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

تور ان مصور

تک شماره ۶۶ ریال

جمعه سی ام آبان ماه ۱۳۳۱

شماره ۴۸۴



نفت و جنگ

رزم آرا میخوانست خلیل طهماسبی را بکشد (صفحه ۳ را بخوانید)



در زیر

خبره بین

انتظام و نمایندگان دول اسلامی

خبر تلگرافی از نیویورک حاکیست که پس از ایراد نطق انتظام در مجمع عمومی سازمان ملل متحد، فعالیت‌های محرمانه‌ی در کودتای ایران سازمان ملل متحد از طرف نمایندگان برخی از کشورها مشاهده شده است. از جمله اعضاء هیئت نمایندگی برخی از ممالک اسلامی ملی ملاقات و مذاکراتی که با انتظام کرده‌اند با و وعده داده اند که برای انتصاب وی به‌دیرکلی سازمان ملل متحد نهایت کوشش را بکار خواهند برد، مشروط باینکه پس از انتصاب انتظام پان ست او نیز مساعی خویش را برای آزادی و استقلال تونس و مراکش بکاربرد.

دیگر هیچ وقت با آبدان بر نمیگردیم!

گزارش واصله از لندن حاکیست که چندروز پیش «راس» مدیرکل سابق پالایشگاه آبادان، هنگام حرکت از لندن بطرف شرق میانه بچندین از خبرنگاران اظهار داشت که عدم ایانت حکومت کارگری، وضعی است که دولت محافظه کار دست بدست هم داده و حیثیت و پرستی بریتانیا را در شرق متزلزل ساخته است. سال گذشته موقعیکه ما از آبادان خارج میشدیم من به‌په‌په باور نیک کردم که حل مسئله نفت و بازگشت مجدد ما با آبدان بیش از ۴ ماه به‌طول انجامد اما بی گفاتی حکومت‌های کارگری و محافظه کار ثابت کرد که دیگر هیچ وقت با آبدان مراجعت نخواهیم کرد...

تظاهرات بزرگ در بحرین

گزارشی که از بغداد بتهران رسیده حاکیست که در روزهای عزاداری، هنگامی که ایرانیان مقیم بحرین مشغول عزاداری و سینه زنی بودند، یکی از دستاها که افراد آن از جوانان عبود و واپسست ایرانی مقیم بحرین بودند وقتی بیازار بزرگ شهر رسیدند، بجای لوحه خوانی شمارهای ملی داده و درحیثی که سینه میزدند دسته جمعی می‌گفتند «جان فدای کی! - دکتر مصدق»

با این وضع سینه زنها مسافت زیادی از خیابانها و مجامع عمومی را پیموده و بنفع ایران و دکتر مصدق تظاهرات شدیدی می‌کردند، یکساعت ونیم پس از این تظاهرات ناگهان پنجاه نفر از پلیس‌های عرب که غالب آنها از امارات بدو هستند به درخط، مروتند با چوب و شلاق و تفنداق سینه زنها حمله کرده و آنها را متفرق نمودند. از آنروز بدستور «بلگریو» مستشار انگلیسی شیخ بحرین، مجالس عزاداری و سینه زنی ایرانیها و شیعیان مقیم بحرین ممنوع شده است.

ورود بامارت نشینهای خلیج فارس منع شده

پس از اینکه روابط سیاسی ایران و انگلستان قطع شد و سفارت انگلیس در تهران تعطیل گردید، ورود ایرانیان بشام امارت نشینهای سواحل خلیج فارس ممنوع شد و پلیس امارت نشینهای کویت، بحرین، دبی، عماره، دمام، نطف بد متور نماینده سیاسی انگلیس در خلیج فارس که در بحرین اقامت دارد و ورود ایرانیان باین نقاط جلوگیری می‌نماید در دستوری که نماینده سیاسی انگلیس در بحرین بشوخ و پلیس امارت نشینهای فوق الذکر داده علت اتخاذ این تصمیم را تعطیل سفارت انگلستان در تهران ذکر نموده و متذکر شده است که تازمانیکه سفارت انگلیس در تهران و کنسولگریهای آن در شهرستان های ایران کار می‌کند ما می‌توانستیم کنترل هدی بر آمودرفت مسافری که باین نقاط می‌آمدند بنماییم و مانع از مسافرت کنونیتهای ایرانی بامارت نشینها بشویم، ولی پس از قطع رابطه چون وسیله‌ی برای شناسائی و کنترل این افراد نداریم لذا ب سفارت سوس در ایران دستور داده شده که به هیچیک از ایرانیانی که بخواهند بامارت نشینهای فوق مسافرت کنند اجازه مسافرت ندهند، بابدانست که قبل از این تاریخ هرگاه یکی از ایرانیان میخواست از سواحل خلیج فارس یکی از امارت نشینها برود علاوه بر جواز مسافرت «علم خبر» که از شهرهای ایران مقیم سواحل خلیج فارس میگرفت، جواز ورودی نیز از پلیس هر يك از این امارت نشینها تهیه می‌کرد و در نتیجه با جواز اولی از ایران خارج میشد و با جواز دوم حق ورود بامارت نشینهای فوق الذکر را داشت. اجراء این تصمیم سبب شده که تجارت بین ایران و امارت نشین های خلیج فارس بکلی قطع شود مظهر اظهار عقیده می‌کنند که این تصمیم انگلستان که بدست شیوخ عرب اجرا میشود نقطه برای تشکیل محاصره اقتصادی از طرف آن دولت میباشد.

قوام السلطنه مرگ خود را پیش بینی میکند

در پایان این هفته قوام السلطنه طبق اظهار یکی از نزدیکان خود نامه‌ی بدولت نوشته است بدین مضمون که چون ممکن است

ممکن است مصنوعات داخلی ملی شود

این فکر در دستگاه دولت پیدا شده است که هر يك از کارخانه های مصنوعات داخلی خصوصاً مصنوعات که مثل زمان جنگ میخواستند بابتی-فنی کالامای خود و کران کردن قیمت ها درین موقع موجب شکایت مردم شوند ملی اعلام شوند و بهای سهام آنها ب قیمت یکسال قبل پرداخته شود.

قرارداد مودت ایران و اسپانیا

فردا ساعت ده صبح قرار داد مودتی بین ایران و اسپانیا در تهران بامضاء خواهد رسید.

این قرارداد که بوسیله دکتر فاطمی وزیر خارجه و بلادیس کاردار سفارت اسپانیا دوتهران بامضاء میرسد، پس از تشکیل دولت فرانکو اولین قرارداد رسمی است که منعقد میشود.

دولت اسپانیا از شش ماه قبل توجه مخصوص بکشور های خاور میانه معطوف داشته است و سعی می‌نماید که با انعقاد قراردادها و مساعدات تجاری روابط دیپلماتی خود را با این کشور ها تقویت کند.

توجه بشهربانی و ژاندارمری

بالاخره تأمین امنیت عمومی بوسیله توسعه شهرمانی و ژاندارمری مورد توجه دولت قرار گرفته و طبق اظهار یک منبع موثق قرار شده است عده باسبانها در سراسر کشور به پنجاه هزار و عده نیروی ژاندارمری به سی هزار نفر برسد.

برای تأمین مخارج این کار گفته شده است که خدمت وظیفه به یکسال تقلیل خواهد یافت، پست سپیدی از جدول ترفیعات ارتش حذف و درجات سر لشکری و سرتیپی در تمام ارتش محدود به عده معینی خواهد شد برای سایر ترفیعات ارتش نیز حد تصابی وضع خواهد شد و هر سال فقط تعدادودی ترفیع داده خواهد شد که ازین حد تجاوز نکنند

تقصیمات کشور

در طرح تقسیمات جدید کشور طبق اظهار یکی از مطلقین ایران بچهار استان درجه اول فارس - خراسان - بلوچستان و آذربایجان و هشت فرمانداری بزرگ و چندین فرمانداری درجه دو تقسیم شده است. در این طرح برای استانها از اختیارات زیادتری در نظر گرفته شده بطوریکه رؤسای دوایر دولتی در کلیه امور فقط بانظر استاندار می‌توانند اقدام کنند ب علاوه برای سرعت در اخذ تصمیم و پیشرفت کارها دو نظر است ادارات مشابهی که در وزارتخانه های مختلف برای شهرستانها نیست در یکجا جمع شوند.

رفورم در دانشگاه

پس از اختیاری که بوزیر دادگستری برای اصلاح دادگستری داده شد از قرار معلوم بوزیر فرهنگ نیز با يك قانون جدید اختیاری داده خواهد شد تا بموجب آن وضع فعلی دانشگاه تغییر یابد و استقلال آن بصورت دیگر تأمین شود. در سازمان جدید درجه و مشاغل بعضی استادان نیز که صلاحیت پستهای فعلی را ندارند عوض خواهد شد و با احتمال قوی رئیس دانشگاه هم تغییر خواهد یافت.

تحدید مالکیت اراضی

دولت در نظر دارد با تهیه و اجرای قوانینی حتی الامکان بهره کشاورزان را زیاد و مالکیت اراضی را تحدید کند ب علاوه با اجرای این قانون مالکین ملزم بدین شیئی و عمران املاک مزروعی خود خواهند شد.

سناد دیگر تشکیل نخواهد شد

خبرنگاران تهران مصور در این هفته از صحبت های نمایندگان گردید و رمای مجلس و از ملاقاتهایی که بین بعضی سناورها و مقامات دولتی صورت گرفته و از سایر اخبار و جریانات منتقد شده اند که دیگر مجلس سنا تشکیل نخواهد شد و احتمال می‌رود برای تأیید این نظر که پیروان بسیار در محافل ملی و دولتی دارد وقتی بودجه کل کشور بمجلس تقدیم شد مجلس شورایی بودجه مجلس سنا را حذف کند

در روابط ایران با کشور های خارجی

تجدید نظر میشود

دولت در نظر دارد در روابط خود با کلیه کشور های هم جوار تجدید نظر کند و روابط خود را بر اساسی که شایسته مقام امروزی ایران و دنیای کنونی باشد استوار سازد.

این اقدام در درجه اول از ترکیه، عراق، هندوستان، پاکستان، افغانستان شروع و ضمن این حل اختلافات مرزی و امورد دیگر مانند آب رودخانه هیرمند که در درجه دوم اهمیت قرار دارد رسیدگی خواهد شد.

آقای حاتم زاده رئیس کمیسیون امور خارجه مجلس شورای ملی در پاسخ خبرنگار ما گفت « این کار را دولت باید حتماً انجام دهد و بهیچیه من در درجه اول باید در روابط خود با کشور های بزرگ دنیا تجدید نظر کند، و حتی عبارات و فرمول های مستعمل و کهنه را از میان بردارد و بجای آن فرمول های نوینی بکاربرد که معنی حقیقی داشته باشد و ایران را رسماً بدانها نشاناند.

روی جلد خبر های واصله از واشنگتن ما است که ژنرال آیرنهاور و مشاورین او در نظر دارند مسئله نفت ایران را بنفع ایران حل نمایند. مشروط بر آنکه ایران سازمان نظامی و

جریان مسافرت شاهنشاه و ملکه به جنوب

مسافرت اعلیحضرت همايونی بهوزستان که يك هفته بشوق افتاده بود طبق يك خبر خصوصی سه ساعت بعد از ظهر روز چهارشنبه ه آذر صورت خواهد گرفت. برای این مسافرت سه قطار سه لکوموتیو اختصاص داده شده، بدین ترتیب که در قطار مخصوص سلطنتی اعلیحضرت همايونی و اعلیحضرت ملکه تریا و ملتزمین، دو قطار دوم نمایندگان مطبوعات و میهمانان، در قطار سوم مأمورین و اسکورت سلطنتی بفاصله های مبین حرکت خواهند کرد پس از آنکه قطار سلطنتی باندیشک رسید، شاه و ملکه با اتومبیل از اندیشک بدزفول میروند و در آنجا مراسم تحویل شهر جدید دزفول که توسط سازمان شاهنشاهی ساخته شده به وزیر کشور انجام میشود بعد اعلیحضرت و ملکه از خرابه های شوش دیدن میکنند و آنجا به تون هاموازمیروند. در هاموازیس از بازدید بیارستان راه آهن و سد هیدرو الکتریک شوشتر، بخرمشهر و آبدان خواهند رفت و در آنجا از تأسیسات نفت جنوب و همچنین از نیروی دریایی دیدن خواهند کرد.

نگرانی هندو سن

يك خبر خصوصی حاکیست که هندو سن سفیر کبیر امریکا در ایران بکروز پیش از مسافرت بامریکا، یکی از نزدیکان خود گفته است که من برآز و دبواشنگتن بمران حزب دموکرات و جمهورخواه خواهم گفتم که اگر ایران از امریکا مأیوس شود بدون شک شوروی نزدیک خواهد شد و من مخصوصاً نگرانی خود را از این حیث بدولت متبوع خود ابراز خواهم داشت.

هندو سن ضمناً اضافه کرد که من ان فکر را از سر دیپلماتهای امریکائی بیرون خواهم کرد که میکوشند ایران را وارد حلقه دفاعی و نظامی شرق میانه کنند. بنظر من باید با بران کمک کرد که نفت خود را بفروش رساند و بافرستادن اسلحه و مهمات تا آنجا که امکان دارد نیروی دفاعی خود را تقویت بخشد.

چرا دیوان کشور منحل شد؟

خبر نگار ما از قول يك منبع موثق اظهار میدارد که علت انحلال دیوان کشور برخلاف شایعات منتشره، این بوده که چون مدت قانونی تصفیه دادگستری در این هفته پایان می‌یابد، و بجز دیوان کشور تصفیه در سایر دوایر دادگستری بعمل آمده، لهذا در صورتیکه در مورد دیوان کشور اقدامی نباشد قضات دیوان کشور مشمول قانون استقلال قضات شده و ممکن نبود هیچگونه تغییر و تبدیلی در مورد آنها بعمل آید.

ایک با انحلال دیوان کشور قرار است قضاتی که ببق قاعد رسیده اند منقاع شوند و آنگاه سازمان جدید دیوان کشور داده شود و کسانی که از هرجهت واجد شرایط هستند، از جمله عده‌ی از همین قضات در سازمان جدید بکار گمارده شوند.

آیا قرارداد های نهائی با کشور های پشت پرده

آهنین لغو میشود؟

ممکن است دولت اقدام بانو قرار داد های نهائی با کشور های پشت پرده آهنین کند. این عقیده یکی از خبرنگاران ماست که از يك منبع موثق اطلاع یافته است که وزارت خارجه نامه‌ی سفارت مجارستان در تهران فرستاده و ختم قرارداد با آن کشور را بموجب ماده ۱۳ آن قرار داد اعلام داشته است، از قرار معلوم ملاقات های اخیر وزیر مختار مجارستان با نخست وزیر و رئیس مجلس و قیبه فعالیت در راه تجدید قرارداد بوده است.

هم اکنون دولت ایران از مجارستان بابت این قرار داد پایابای مقداری طلبکار است و احتمال می‌رود قرار داد های مذکور ازین جهت پیدا شده باشد که این دولت با آن که در قرارداد های خود تعهد خرید نفت کرده بودند درین مورد اقدامی نکرده اند.

هیدلتنی چه گفت؟

خبرنگار تهران مصور اطلاع میدهد که یکی از نمایندگان سیاسی خارجی مقیم تهران اظهار داشته است که میدلتن پیش از حرکت بلندن، بشارالیه اظهار داشته امید ایرانیان درباره تغییر سیاست امریکا بنسایت روی کار آمده ژنرال آیرنهاور امری بپه‌په است. زیرا در سحنه سیاست بین المللی منافع انگلیس و امریکا بجای باید یکی بستگی دارد که هیچ نیروی نمیتواند آنها را از یکدیگر جدا کند، و درباره حل مسئله نفت ایران نیز تا دولت امریکا موافقت انگلستان را جلب ننماید هیچ اقدامی در این باره نخواهد کرد.

نصب ۲۴ فرستاده در شهرستانها

بدنبال خبر هفته پیش راجع نصب دستگاههای فرستنده، بطوریکه اطلاع حاصل شده در این هفته بیست دستگاه فرستنده موج متوسط که هر يك دویت وات قدرت دارد از طرف اداره تبلیغات برای ارسال شهرستانها اختصاص داده شده و قرار است تادو هفته دیگر با مهندسین وزارت پست و تلگراف بولات ارسال شود. برای هر استان دو فرستنده در نظر گرفته شده و مقرر گردیده است که این دستگاهها برنامه های رادیو تهران را برای کلیه سکنه کشور «رله» نمایند. ب علاوه بزودی يك فرستنده يك کیلو واتی بگرگان فرستاده میشود که

چگونه رزم آرا را کشته

خلیل طهماسبی ماجرای قتل رزم آرا را **بفصیل شرح** میدهد
طهماسبی گفت پس از شلیک اولین تیر، رزم آرا دست بجیب برد و خواست
با هفت تیر مرا بکشد، اما شلیک تیر دوم باو مجال نداد...

با آنکه بیست ماه از قتل رزم آرا میگذرد، و تا کنون مطالب زیادی در اطراف چگونگی قتل وی در مطبوعات داخلی و خارجی منتشر شده است، مع هذا هیچک از این مطالب نتوانسته است آنطور که باید و شاید، پرده از روی این راز ببرد، و علی را که موجب نابودی رزم آرا و سپس ملی شدن صنعت نفت شد، فاش سازد. مقاله ذیل دقیق ترین شرحی است که سه روز پیش خلیل طهماسبی در باره چگونگی قتل رزم آرا بخیرنگار ما اظهار داشته، و جزئی ترین وقایع این حادثه بر سر را بیان نموده است.

بعد از ظهر روز سه شنبه وقتی برای مصاحبه با خلیل طهماسبی بمنزل شمس قنات آبادی نماینده مجلس هورایی رفتم، عده زیادی از دوستان و نزدیکان خلیل طهماسبی در آنجا جمع شده بودند. پس از چند دقیقه انتظار شمس قنات آبادی در حالیکه دست طهماسبی را در دست داشت وارد اتاق کوچکی که کنار اتاق پذیرایی بود شدند. طهماسبی اندامی کوچک، چهره ای روشن، ریش مشکی، و چشمانی نافذ دارد. قسمتی از موی سر او ریخته و سالیکی کوچکی بر گوشه بینی او دیده می شود. وقتی من از طهماسبی خواستم که ماجرای قتل رزم آرا را بطور مشروح،

و از زمانیکه فکر نابودی او در مغز وی رسوخ گرد شرح دهد، طهماسبی مدتی فکر فرو رفت و گذشته های دور را نظر آورد و آنکام چنین گفت:

چهارده سال پیش، یعنی از همان روزهایی که برای تحصیل بدرسه ابتدائی ناصر خسرو می رفتم، بیشتر اوقات در راه منزل بدرسه از دیدن وضع رقت بار مردم

که انتخابات تهران آزاد شد برای دادن رأی تهران آمدند و آراء خود را بصندوقها ریختند. یکشب در مسجد قائمیه، در دروازه دولت کشیک میدادم. وقتی کارم تمام شد سازمان نظارت آزادی انتخابات رفتم، بین راه شنیدم که هژیر را کشتند، وقتی سازمان نظارت رسیدم عده زیادی پلیس

بیچاره و بدبخت متاثر میشدم، و بسا خود فکر میکردم که چه عواملی باعث تیره روزی این افراد شده است؟ اما چون بیش از سیزده چهارده سال داشتم، نمیتوانستم پاسخ قانع کننده ای برای این سؤال بدست آورم، بسا اینکه بهت باد و دوستان و رفقای همکلاس خود در اطراف این موضوع صحبت میکردم و آنها نیز با افکار کودکان خود هر یک دلیلی برای این امر بیان مینمود، اما من رفته رفته بساین نکته پی بردم که علت اهل همه بدبختی های ایامی و بی دینی رجال و زمامداران ما است. این فکر هنگامی در من قوت گرفت که روز ها بسجامع مذهبی میرفتم و در آنجا ماجرای فداکاری و از خود گذشتگی قهرمانان بزرگ مذهبی را میشنیدم و میدیدم بر خلاف آنها که جانشان را در راه سعادت مردم فدا کرده اند، اینها بر اثر بی ایمانی حاضر نیستند که کوچکترین قدمی در راه مردم بردارند. در این هنگام بر اثر حوادث غیرمنتظره ای که برای خانواده ما روی داد، و بنحیر حرکت پدرم شد، من بر اثر کمی بودجه از یکطرف و اداره امور خانواده خود مجبور بترك تحصیل شدم در این موقع بیش از پانزده سال داشتم و تا کلاس پنج ابتدائی بیشتر درس نخوانده بودم. پدر من در ارتش همدریف ستوان دوم بود و پس از مرگ او من و برادرانم متکفل مخارج خانواده خود شدیم. من بنیر از مادر سه خواهر و چهار برادر دارم. دو برادر من یکی چهار سال و دیگری دو سال از من بزرگتر هستند و یکی دیگر در مدرسه تحصیل میکنند. خواهران منم دوتا شان اکنون شوهر دارند و دیگری که کوچکتر است در خانه بسر میبرد. از آن تاریخ بعد من وارد اجتماع شدم، اگر چه رفقای دوران کودکی ازم جدا شده اند، اما من هنوز دارای افکار سابق بودم و بیشتر اوقات با اجتماعات مذهبی و ملی میرفتم. در خلال این احوال من مشاغل متعددی را اختیار کردم. مدتی بخیاطی، بعد بسلمانی، و یک چندهم به مبل سازی و نجاری اشتغال داشتم. در انتخابات دوره شانزدهم من وارد سازمان نظارت آزادی انتخابات گردیدم. اغلب روزها کارهایم را بشریکم میسر میدادم و بسجده سه سالار میرفتم و شبها هم در پای صندوق آرا میخوابیدم.

یکروز از طرف سازمان نظارت انتخابات بمن مأموریت داده شد که به کن بروم. کنی ها با آنکه مردمی دهاتی هستند مع هذا در آن موقع خیلی بیشتر از مردم تهران بسر نشان ابراز علاقه میکردند. در آن موقع دوستان نفر از اهالی کن برای دادن رأی جمعه شده بودند، چون انتخابات قلابی بود یکی از آنها با صدای بلند گفت که ای مردم، بیجهت رأی ندهید، زیرا آراء شما را عوض میکنند همانند همه دهاتیها متفرق شدند و ازدادن رأی خودداری کردند، اما چند روز بعد



۳- ملول دوم و سیم را در حالیکه زمین میافکند شلیک نمودم
۴- پس از پایان کار او، چند بار بصدای بلند تکبیر گفتم



۱- وقتی رزم آرا بدو قدمی من رسید دست چپ را بجیب بغل بردم
۲- پیش از دو قدم از من دور نشده بود که اولین ملول را خالی کردم



تحریریات آذربایجان

جمعی از روسیه بایران آمدند، در بین آنها عده زیادی جاسوس و عمال خارجی وجود داشتند و این عده از روزیکه بایران آمدند تا امروز مشغول تحریکات و ایجاد بلا و شورش در آذربایجان هستند، در سال ۱۳۲۰ که منصورالملک استانداری من فرمانده نیرو بودم، بطور دسته جمعی مهاجرین را بسایر نقاط ایران کوچ دادیم ولی فهمیدم چرا تقی زاده و سایرین در مجلس بفتح مهاجرین نطقهای کردند و سبب مراجعت آنها شدند.

همینکه اولین دسته مهاجرین بآذربایجان آمدند بلافاصله با یک ۵۰۰ راننده ایران سو ترانس که کامیونهای سر پوشیده در اختیار داشتند شروع به فعالیت نمودند، من دستور انحلال شرکت مزبور را دادم و بدینوسیله خطوط ارتباطی آنها را از بین بردم، ولی فعالیت مهاجرین با این اقدام من تمام نشد، رفت و آمد آنها بین روسیه و ایران و تحریکات در نقاط مرزی ادامه داشت، در نتیجه ما بعضی از نقاط را جزو مناطق ممنوعه اعلام کردیم و رفت و آمد آنها را زیر نظر گرفتیم، با تعطیل بعضی از مؤسسات سیاسی و اقتصادی خارجی در آذربایجان و ایجاد مناطق ممنوعه البته تا حد زیادی از فعالیت آنها جلوگیری شد، بطوریکه تا روزیکه من در آذربایجان بودم فعالیت آنها خفشی و بلائی نبود، ولی متأسفانه اخیراً اینده بار دیگر شروع به فعالیت نموده اند من منعقد که فخط باطرد مهاجرین از این استان، آذربایجان آرام خواهد شد اما جواد کجی می نمائند تیریز شایعات اخیر آذربایجان را تکذیب کرده و اظهار داشت «تیریز دارم که مردم آذربایجان خودشان همیشه عناصر خائن و بیوطن را طرد خواهند کرد و فلا آذربایجان آرام و شایستی که در مرکز رواج دارد در آنجا نیست، من یقین دارم در آذربایجان تمایل بدستجات سیاسی ابدی در بین نیست، حتی محض الوقوع هم نیست، ولی يك مطلب است که اسباب نأسف و نگرانی است و آن رضع بد اقتصادی سراسر آذربایجان است که دولت بایستی توجه بیشتری بآن نماید.



گنجینه نماینده تبریز

شماره ۴۸۲

آتش هرج و مرج هر دم از آذربایجان زبانه میکشد ! چگونه مدارس دخترانه آذر شهر را تعطیل کردند ؟ عده ئی از مهاجران جوان میخوانند شهر را غارت کرده و دکانها را آتش بزنند آیا مهاجرین آذربایجان بنقاط دیگر دانه میشوند ؟

اعزام ۸۰ نفر به تبریز
پس از چهارم آبان و اجراء قانون امنیت اجتماعی و سختگیری شدیدی که دولت در مقابل آشوب طلبان نمود، چون فعالیت این گروه در باغچه بازار شکل مواج شد قریب ۸۰ نفر از افراد فعال ترک زبان خود را بآذربایجان و سایر شهرهای آذربایجان فرستاده و آنها را مأمور تحریکات نمودند، این عده در روز ورود به تبریز دسته کلسی بزرگان شهر برده زندانیان را تحریک باغشاش نمودند. در نتیجه عده ئی از آنها دستگیر و بقیه مجدداً بتهران مراجعت کردند.

غارت مغازه ها -- تعطیل مدارس
تحریکات بنام دین و مذهب نیز یکی دیگر از وسائل تشنج و ناامنی آذربایجان است، با آنکه علماء و پیشوایان حقیقی مذهبی در آذربایجان از این تحریکات جلوگیری و با آن مبارزه میکنند، معذالك در برخی از شهرهای مرزی اختلافات شدیدی بوجود آمده است.

در آذربایجان دو نفر که خود را روحانی مینامد مدارس دخترانه را تعطیل نموده با یک عده ئی او باش و اراذل تصد تخریب کارخانه کپوت سازی و رومات «کیورک» ارمی و غارت و چپاول بازار و دکانها را داغند ولی مردم با یک مأمورین انتظامی از اینکار جلوگیری کردند.

مهاجرین را بایستی بیرون کنند
برای اینکه مسبین حقیقی تشنجات آذربایجان شناخته شوند خبر نگار ما از عده زیادی از مطلعین در این باره کسب اطلاع کرد، از جمله سبید شاه بختی که سالیان دراز در مناطق حساس کشور از جمله آذربایجان خدمت اشتغال داشته است و اخیراً نیز فرمانده سپاه آذربایجان و بازرگ کل ارتش در آذربایجان بود در این باره اظهار داشت «وقتی آتشی خاموش میشود خاکسترش باقی میماند، اکنون با اینکه پنجال از خاتمه غائله آذربایجان میگذرد معذالك هنوز خاکستر این آتش کرم است و مهاجرین که بزرگترین وسیله پیدایش غائله آذربایجان بودند در آذر بایجان يك لشکر بدون سلاح را تشکیل میدهند، از اینجهت من معتقدم تا روزیکه مهاجرین در آذربایجان هستند تشنجات ادامه خواهد داشت و اگر نخواهند آذربایجان آرام باشد بایستی حتماً دو کار انجام بگیرد اول اخراج مهاجرین، دوم ایجاد کار برای مردم.

بطوریکه میداند عده زیادی از مهاجرین در سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ بطور دسته

سازند و زمینه را برای يك انقلاب بزرگ آماده نمایند.
تعطیل کارخانجات و بیکاری
کمی بول، نبودن کارهای تولیدی و همرانی، تعطیل کارخانه ها و مؤسسات خصوصی، رکود بازار، ضعف بودجه دولت و عدم پرداخت مطالبات و حوالجات مردم سبب شده است که عده زیادی بیکار در سراسر آذربایجان پیدا شود و در بین این عده جاسوسان و عمال مزدور خارجی رخنه کرده آنها را تحریک باغشاش و ایجاد ناامنی نمایند.

در شهر تبریز سه کارخانه بزرگ ریسندگی که چهار هزار نفر کارگر داشت در اثر بودجه سنگین و نبودن مشتری و نداشتن بازار فروش تعطیل شد، در نتیجه کارخانجات مزبور کارگران خود را اخراج نمودند، بیکاری این چهار هزار کارگر سبب گرسنگی ۱۲ هزار نفر عائله آنها نیز گردید، اکنون این عده ۱۶ هزار نفری سپاه بزرگ بیکاران شهر تبریز را تشکیل داده و اوضاع شهر را متشنج ساخته اند و هیچگونه اقدام اساسی هم برای تهیه کار برای آنان میل نیامده است، چندی قبل در اثر تحریکات شدیدی که در بین آنها میشد نزدیک بود عده ئی از کارگران بطور دسته جمعی کارفرمایان خود را بکشند، در نتیجه اکثر کارفرمایان پنهان گردیده، کلکته چی مدیر کارخانه ریسندگی ایران اکنون در تنهاست از تبریز خارج شده و متواری است.

طبق اظهار چند نفر از مطلعین و نمایندگان آذربایجان صاحبان سهام و کارفرمایان، بارها از دولت تقاضا کرده اند که سازمان برنامه یابی دیگر از مؤسسات دولتی، کارخانه های فوق الذکر را تحت نظر گرفته و با سرمایه دولت آنها را اداره نماید، ولی کسی باین پیشنهاد توجهی ننموده است.

محصلین دانشگاه

دانشگاه تبریز نیز صرف نظر از احساسات پاک گروهی از جوانان وطن دوست ولایت اخیراً یکی از مراکز مهم ایجاد تشنج شده این دانشگاه که برای استفاده محصلین آذربایجانی بوجود آمده اخیراً محل تجمع محصلین کیلانی و سازند رانی شده و صدی پنجاه از محصلین آن را جوانان ایندوستان تشکیل میدهند، در نتیجه عده ئی از محصلین آذربایجانی ناچار هستند که بتهران یا سایر شهرها بروند، بطوریکه گفته میشود صدی بیست از محصلین سازند رانی و کیلانی دانشگاه تبریز از جمله کسانی هستند که جزو دستجات افراطی هستند.

تهران مصور

منتظر خدمت یا از خدمت ارتش اخراج میشوند، همچنین جاسوسان خارجی مرتباً شهرت میدهند که بزودی رژیم ایران تغییر خواهد کرد و کسانیکه با آنها مخالفت نمایند مجازات خواهند شد، بدین ترتیب تبلیغات سوء بعمل آمده و روحیه آنها را ضعیف میکنند و سنا ارتش هم کوچکترین اقدام مؤثری برای تقویت روحیه و تشویق آنها نمینماید، علاوه عناصر ماجراجو مردم آذربایجان را تحریک مقاومت در برابر ارتش نموده و بدینوسیله میکوشند که بین مردم و ارتش جدائی بیاندازند.

رابطه مالك و زارع

دومین اختلاف مهمی که در سراسر آذربایجان پدیدار شده و روز بروز دامنه آن وسیعتر میشود، مسئله روابط مالك و زارع و پرداخت صدی بیست حق السهم زارعین است.

در آذربایجان رو بهمرفته پنجهزار ده وجود دارد که ۷۰۰ تا ۸۰۰ هزار تن گندم محصول آنست. پس از فراز پیشه وری عده ئی از زارعین آذربایجان تحت تأثیر تبلیغات دموکراتها قرار گرفته و حاضر نیستند مانند سابق با مالکین کنار بیایند، تحریکات ماجراجویان نیز بیشتر موجب اختلاف زارع و مالك شده است، بیشتر عناصری که در این جریان دست دارند در اطراف مرند، سراب، میانه، گرم رود، جلفا و خوی سکونت دارند و در بین آنها افسران و عمال قرار فرقه دمکرات، اعضاء حزب توده، و جاسوسان خارجی وجود دارند که دامنه تحریکات را وسیعتر نموده سبب اخلاص و تشنج میشوند. از روزیکه دولت دستور اجراء قانون سهم مالك و زارع و تشکیل شورای ده را داده، در حدود سه هزار شورا تشکیل شده که در بین بعضی از اعضاء شورا ها عمال خارجی و کسانیکه موجب تشنج هستند وجود دارند، و با اینکه عده زیادی از مالکین حاضر پرداخت صدی بیست حق السهم هستند معذالك اینها نمیگذارند حق السهم مزبور پرداخت شود و محصولات از دهات شهرها حمل شود، اما عده ئی از مالکین و خوانین معلی هم هستند که از پرداخت صدی بیست سهم کشاورزان امتناع نموده و حاضر نیستند برای سال بدید بذر و وسائل کشت بآنها بدهند، از طرف دیگر اسناد و مدارکی که اخیراً بدست مأمورین دولت افتاده حاکیست که گروه زیادی از افراطیون بشام افراد خود دستور داده تا آتش نفاق، دشمنی، زود خورد و حوادث شوم را در آذربایجان شعله ور

گزارشهایی که از چند ماه قبل راجع باوضاع آذربایجان بدولت میرسید همه آنها موجب نگرانی شدید بود. در این گزارشها از دولت تقاضا شده بود که کمک فوری با مالی آذربایجان شده و اختیارات زیاد تری بمأمورین دولتی آن استان داده شود. حتی برای اینکه کمکهای مورد لزوم زودتر عملی شود کتر سجادى استاند ار آذربایجان بتهران آمد و حضوراً اوضاع آن استان را برای اولیای امور شرح داد، ولی گرفتاریهایی که دکتر مصدق و سایرین دانسته و دارند مانع از رفع اشکالات و توجه سریع باین استان شد، در نتیجه یکباره آتشی که زیر خاکستر بود نمایان گشت بطوریکه اگر دولت توجه سریعی بوضع آذربایجان نکند ممکن است حوادث ناگوارى در این استان بوجود آید. برای اینکه بدانیم مشکلات آذربایجان چیست و تحریکات از چه ناحیه ئی صورت میگردد و چگونه بایستی این مشکلات را رفع کرد، نظریه عده ئی از رجال، نمایندگان مجلس، افسران ارتش، و اطلاعاتی را که خبرنگاران ما از شهرهای آذربایجان فرستاده اند ذیل درج میکنیم:

روحیه افسران ارتش

نخستین مسئله ئی که در آذربایجان سبب نگرانی و موجب تشنجات گوناگون شده تبلیغات عمال بیکانه علیه ارتش و مأمورین انتظامی و لشکری آن استان است، متأسفانه پس از وقایع سیام تیر در اثر تبلیغات شدیدی که عناصر مشکوک علیه قوای انتظامی کردند و بوسائل مختلف در صدد تضعیف ارتش برآمدند، روحیه افسران ارتش بخصوص ساکنین مرزها در اثر تبلیغات سوء بیکانگان تا اندازه ای ضعیف شده است.

این تحریکات در آذربایجان بیش از نقاط دیگر شدت داشت و بصورت بسیار پدید آمده، بطوریکه عده ئی از افسران لشکر های آذربایجان و همچنین افسران مرزی دچار یأس و نومیدی شده اند، عمال خارجی با وسائلی که در دست دارند مرتباً افسران مرزی و سایر افسران مأمور آذربایجان اطلاع میدهند که عقرب از طرف وزارت دفاع و کمیسیون عالی نظام باز نشسته یا



سپهبد شاد بختی

شماره ۴۸۲

تفرقه شب و روز در حل مشکل نفت درگرفتند

سنگر مبارزاتی نفت از تهران تا واشنگتن ادامه دارد

و پنججنگر «رزم طلب» آن را اداره میکنند...

یکروز «صالح» در واشنگتن درباره نفت و مظالم انگلیسی ها، صاحب می کند روز دیگر «انتظام» در نیویورک - چرا «نصرالله انتظام»

و «حسین مکی» همسری برای خود انتخاب نمی کنند؟

خط دبیر جبهه ملی ترکیبی از خطوط میخی و هیر و کلیف است...

مهندس پر خیده بسک انگلیسیها بومه افاده میفرشد و مانند اسکاتلندیا سخت خسیس است!

عمومی سازمان در مظلومیت ملت ایران ایراد کرد با وجودیکه ممکنست بکاندیدی دیر کل سازمان و دانش لطمه وارد آورد مع الوصف بسیار بوقع و خوب بود. انتظام بر سر تهیه این نطق قبلا با مصدق مشورت کرده و نظر او را جلب نموده بود.

وقتی با اوصحبت می کنید میگوید: اگر ایرانیان صد میلیارد دلار خرج تبلیغات برای خود و کشورشان می کردند اینقدر بقیه در صفحه ۲۳

وی بود. در جوانی هم هنگامیکه بدو سه میرفت این دبستگی و رفاقت بازی را فراموش نمی کرد، بقول يك شاعر «مر برای خاطر یسارم بکنت میروم». ورنه پندارم که آخوبه از منار افتاد و مرد... رئیس هیئت نمایندگان ایران در سازمان ملل متحد سالهاست که عضو وزارت خارجه است. خیابان انتظام السلطنه بنام وی می باشد، این پدر دو فرزند داشت که یکی در کابینه اسبق وزیر خارجه شد و هنوز بایران نیامده کابینه سقوط کرد، عبدالله انتظام و نصرالله انتظام بدو جا دل خوش کرده اند این يك بار و باو آن دیگری بامریکا...

انتظام می گوید: مصدق و

رضا شاه هر دوی مقتدر و صاحب

نقوذند، آن یکی در دیکتاتور

هنشی و این يك در آزادیخواهی...

انتظام که هنوز زن نگرفته است برای جراید بی بند و بار امریکا سوژه خوبی است، یکروز يك مجله می نویسد: انتظام در نظر داود «بنی گراییل» رابزناشومی بر گویند، مدتی بر سر زبانها بود که بانوی جا افتاده ای در دل انتظام رخه کرده است. باز هم چندی شایع شد که سفیر سابق ایران در امریکا دختر یکی از رجال شرقی را به همسری انتخاب کرده است، اما حقیقت مطلب جز اینست، انتظام که اکنون موی جوگندمی بسردارد «بسک دشتی و سرد ضیاء» میل ندارد در این سن همسری برگزیند، او میگوید:

بیچاره آنکسکه گرفتار

همسر است - خوشنود آنکسی که

مجرد بماند و رفت!...

با اینوصف پای دل شیطان و شوخ انتظام نشستن، چیز های شنیدنی زیاد دارد: کل و هوای خوب و تنهایی و کتاب تاریخ خواندن، کمال آرزوی اوست، لباس تمیز انتظام ضرب الشل سیاسیون امریکاست. او عاشق غذای ایرانی و اشعار آبدار فارسی است.

نمیدانم چه سری است که در مجالس و شب نشینی ها هرچه دختر وزن خوشگل است دور و بر انتظام را می گیرند. خانها اصرا دارند بگویند انتظام تودل بروست و سرتا پا نیک است - این مسئله چون بذوق زنها بستگی دارد از سلیقه من خارج است. طی این چند سالی که او در امریکا سفیر بود يك دفعه صدای بلند و فریاد او را کسی نشنید چنان آهسته می آمد و چنان یورش می رفت که دربان سفارت هم از حضور و غیاب وی بی اطلاع می ماند... نطق غرائی که انتظام پند روز قبل در مجمع

جنگالی پیا می شد که تماشایی بود. اللهیار خان مانند علی پاشا و جهان شاه خان زبان انگلیسی را خوب میدانند، دو سفر بامریکا رفته و خوب فوت و فن و درك خواب امریکاییها را بلد است، هنگامی که مصدق بوی گفت شما را برای سفارت ایران در امریکا در نظر گرفته ام صالح یانگرانی جواب داد: پس جواب موکلین مراد کاشان که میدهد. مصدق خنده بلندی سرداد و گفت اسکات موکلین شما با من... بعدها که صالح دانست مصدق با موقوف گذاردن قاطی که انتخابات صورت نگرفته در صدد تهیه لایحه جدید انتخابات است فهمید چگونه این ساربان بلد است شتر ها را بخواباند بدون اینکه صدای یکی از آنها بلند شود. سفیر ایران در امریکا بسک سایر کائی هامردی قانع است، اما آقدر هم که میگویند ترسو نیست، حالا بامریکا هم که رفته موکلین دست بردار نیستند کاغذ پشت کاغذ است که باو می نویسند و تقاضا میکنند آنها را در وزارتخانه ها هفل بدهند و یا عدلیه و وزارت اداری محل کارشان رسیدگی کنند، صالح که بیدریغ توصیه همشهر بهادری کرد حالا هرچه توصیه می کند کسی گوش آن نمی هد بقول سعدی: چنان شده است که فرمان حاکم «هزول» از قدیم می گفتند «حیا بچشم است»

سنگر دیگر گرفت بدست «نصرالله انتظام» است. این «انتظام» يك موجود دوست داشتنی است. بارفقا چنان بی پیرایه حرف می زند و بی شیله پیل صحبت میکند که شخص فراموش میکند با دریس سابق مجمع عمومی سازمان ملل متحد سخن میگوید: تا زمانی که سفیر ایران در واشنگتن بود بسالای سرش در سفارتخانه يك مصرع از ملای رومی دیده می شد که نشانه روح آزاده و بی آزار

مهندس حسینی



سنگر نفت از واشنگتن آغاز و پس از عبور از شهر بزرگ نیویورک از قیانوس بزرگه عبور کرده و پس از گذشتن از اروپا به تهران ختم می شود.

در پشت این سنگر طولانی پنججنگر شب و روز بیاداره مشغولند که نفر اول آن همین «اللهیارخان» است خیابان «ماساچوست» در واشنگتن نمونه ای از بهشت است، در کنار جنگل وسیع این خیابان در يك عبارت سفید دو طبقه ای در طبقه اول «صالح» پشت يك میز کوچک در سالتی که دیوارهایش از نقاشی های مینیاتور کار ایران و در گوشه ای کنبه کتاب نهاده شده بفرماندهی آسوی خط جبهه مشغولست. سفیر ما چهار برادر دیگر دارد که باهم مانند رزمه سیاه و سفید اختلاف نظر دارند. علی پاشا خان مشیر و مشار و آلن. گریبی، وهندرسن، سفرای امریکا در تهران است. نادل شما بخواهد عاشق ادب و ادبیات است برادر دیگر که از زرنگی نامش «ابوالشایطین» است همین دکتتر خوش زبان ما «جهان شاه خان» است، و گناهایش در سراسر زندگی این بود که دعوت رزم آرا را برای کار پذیرفت و خواست به وزارت بی درو پیکر بهداری و سوسامانی بدهد. برادر سوم در وزارت دارایی جلوی يك تقویم نشسته و چشمش راه میبش به «روز بیست و نهم» دوخته است تا بتواند خرج يك دوازدهم زندگی سال خود را از صندوق دار اعموی مالیه وصول کند و مدت یکماه لا اقل از قرق و والد آقا مصطفی خلاصی باید از همه خوشتره تر برادر دیگر است که در «سک» داری» استاد است. او پیش از صدسک در خانه دارد که از کوچکی يك طوطی گرفته تا بزرگی يك کوساله هستند.

ری در میان این «مشر سکه» روزگار می گذراند و ابدأ آرزوی زن گرفتن را ندارد. اللهیار خان که از مال دنیا يك عینک بنس برچشم و قبالة يك خانه در صندوق و سی چهل هزار تومان قرض بر دوش دارد خوشحال است که اگر دلتها ندارد لا اقل آخرت اندوخته. بالا میروند و این می آید و ذکر «عبادت بجز خدمت خلق نیست» دم گرفته است.

صالح آنوقتی که وکیل کاشان بود میگفت نصف حقوق نمایندگی من صرف خرید قند و چای برای فرود رفتن در شتران شکم موکلین شناخته من می شد، اینهم منفعت يك وکیل ملی...

صالح صدائی گرفته و فکری باز و يك زندگی جمع و جور و خاطراتی طولانی دارد.

وقتی در جبهه ملی صحبت مبارزه برای ملی ساختن صنعت نفت می شد، يك طرف مکی می نشست و يك طرف صالح، این می گفت: آن جواب می داد. بدین طریق

«مرق» بروزن «ورق» هو زاده «کججه» موطن اصلی «اللهیارخان صالح» سفیر کبیر ایران در واشنگتن است.

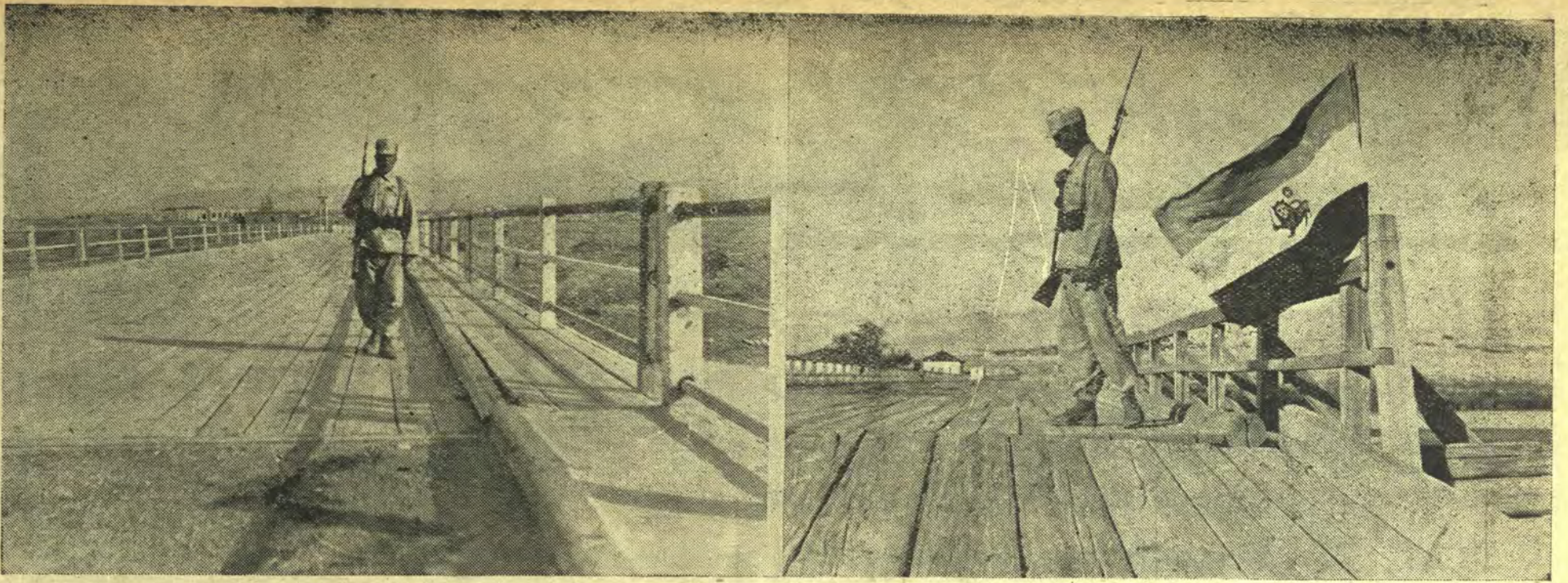
سالهای سال بدو سفیر ما باتفاق يك دوره تسبیح فرزندان خود در این دهستان دور از دغدغه تمدن بشری زندگی می کرد و از کار خود هم سخت راضی بود و ابدأ به غیله اش خطور نمی کرد که روزی ممکنست فرزندانش یکی وکیل و دیگری وزیر و سومی سفیر شود...

میگویند هر چند چنگ دامنه دار تر میشود خط سنگر طولانی تر می گردد. اکنون



نصرالله انتظام
حسین مکی





با آنکه موری مرزی در طول مرزهای شمال و جنوب و روز مشغول انجام وظیفه هستند مع هذا غالب اوقات ، عناصر مرموزی بین ایران و شوروی در رفت و آمد میباشند

فعالیت های اسرار آمیزی که در مرز های شمال میشود در گوها و پرتگاه های وحشتناکی که همیشه در مه غلیظی غوطه ور است ، جاسوسان ، مرموزی دسته دسته ایرانیان را از مرز شمال خارج کرده و پس از دادن تعلیمات بایران میفرستند

«خانگا و نهین» قانون فعالیت های مخفی و آشکار جاسوسان بیگانه است

با دستگیر شدن يك عده از ایرانیان اغفال شده مدارك عجیبی بدست مرز بان ایرانی افتاد!

افسر نامبرده در اینست بوی کاملاً ظنین ساخت
سروان برای اینکه اسراری را کشف کند
محمد را تهدید نمود و وی را وادار کرد
که مأموریت خود را شرح دهد، محمد نیز پس
از مدتی تردید و دودلی تسلیم شد، اما سروان گفت
که حاضر حقایق را بشرط رد شدن مأمورین
فاش سازم و وقتی سربازان از آن محل
فاصله گرفتند او گفت: روز تاسوعای
امسال من از فشار بیکاری سرگردان و
خسته شده بقبوه خانه محمد که جنب کافه
گلشن در خیابان سی متری است وارد شدم
و وقتی باین قبوه خانه رفتم وضع اینجارا
غیرعادی دیدم، آمد و رفت های که در آنجا
میشد یکمرتبه توجه مرا جلب کرد، پس

از مدتی تحقیق کشف کردم که یکمده
پنجاه و دو نفری که در این قبوه خانه هستند
قصد دارند براهنهای شخصی بنام زکی از
مرز گذشته بشوروی بروند، وقتی باین
مطلب پی بردم ابتداء غلیظی نگران شدم ولی
بعد فکر کردم که اگر خود را داخل این
عده نمایم شاید از بدبختی و بیکاری و تکلیف
نجات پیدا کنم، بهین قصد هر طور بود
خود را بزکی معرفی کردم و پس از آن
که قسم یاد نمودم که این را از دیگران
نگویم او حاضر شد مرا با پنجاه و دو نفر
فوق از مرز بگذراند، پس از چند ساعت
دیدم که مقابل همین قبوه خانه اتومبیلی
ایستاد و زکی مرا با طرف آن برد، وقتی

تقریباً از يك ماه پیش گزارش های مختلفی از
فعالیت های مرموز و رفت و آمدهای اسرار
آمیزی که در گذشته های آستارا در
نقاط مرزی بین «بخش تابع اردبیل» به
بعضی از مقامات مسئول ارتش میرسید که
نظر دقت آنها را جلب میکرد، مقامات
مسئول نظامی پس از دریافت این گزارش
ها بلافاصله تلگرافهای رمزی به مرزبانان
نشین مضارب کرده و نظر رئیس مرزبانان
این نقطه را برفت و آمدهای مشکوکی که
در اطراف گذشته های آستارا میشد جلب
نمودند و بدنبال آن، تلگراف رمز دیگری
مضارب کرده و متذکر شدند که يك اتومبیل
شورت بشماره ۳۶۹ شهر رشت از جاده
کناره و بندر بیلوی بسوی گذشته های
آستارا پیش میرود و بقرار اطلاع در داخل
این اتومبیل ۵ نفر قرار گرفته اند و
هدایت کنندگان آنها قصد دارند آنها را
بآسوی مرز ببرند.

پشت سر این تلگراف مجدداً تلگراف
دیگری فرستاده شد که اطلاعات
تازه تر حاکی است که در این اتومبیل چهار
نفر راهنما وجود دارد که از عناصر بد
سابقه و ناراحت اطراف زمین هستند، یکی
از این چهار نفر شخصی است قوی هیكل،
چهارشانه، دارای موی سرخانی مایل به
قهوه ای که نام مستعار زکی روی خود
گذاشته و از علامت مشخصه دیگری بازو
بند طلایی است که ببازویش بسته و اهل
«خانگاه علیا» است. اما سه نفر دیگر،
یکی از آنها دارای قند کوتاه است که از
يك چشم معیوب میباشد، قیافه و صورت او
وی را پنجاه ساله نشان میدهد، در تلگراف
رمز این شخص را عزت الله فرزندان ابراهیم
اهل «خانگاه علیا» معرفی کرده بودند،
نفر سوم نیز دارای کلاه سربازی، چشمانی
آبی و از دو نفر دیگر کم جثه تر بود،
بلافاصله فرمانده مرزبانان زمین یکی از
افسران خود را بنام «سیدیونس» مأمور
کرد که بمحل فوق رفته اتومبیل و مسافران
آنها توقیف نماید.

سروان نامبرده بی درنگ شبانه با
عده ای مأمور حرکت میکنند و پس از مدتی
راه پیمایی بعلی از گذشته های صعب العبور
آستارا که همیشه از مه غلیظی پوشیده است
میرسد، در این محل نقطه ای را که از جاده
فاصله داشت کمین گاه قرارداده با دقت
بانتظار رسیدن ماشین شماره ۳۶۹ میماند؛
چند ساعت گذشت از ماشین خبری نشد،
اما تقریباً نصف شب بود که ناگهان صدای
حرکت پای یکنفر سکوت شب را درهم
شکست، از میان تاریکی شبی بنظر
افسر مذکور رسید، وقتی این شخص نزدیک
شد معلوم گردید که مردی با رهنه و لاغر
اندام است، وی هینکه باین محل رسید با



در نزدیکی آستارا و زمین بیشتر اوقات افراد مشکوکی از گردنه ها و جنگلهای ابوه گذشته خود را با آسوی مرز میبرسانند

سوار ماشین شدم بلافاصله برای افنادواز
راه رشت و بندر بیلوی بآستارا رفتیم و
پس از یکشب و دو روز مارا باین گذشته
رسانیده و در نزدیکی قبوه خانه حسن نام
پیاده نمودند، وقتی پیاده شدیم همین زکی
که راهنمای ما بود ما را باتفاق ۵ نفر
یکمده چند نفر که من آنها را نمی شناختم
بآنطرف مرز بردند، قبل از آنکه يك نامه
به من داد که در خاک شوروی آنرا بشخصی
باسم «نچرنیک محمد» بدهم، وقتی ما
به آنطرف مرز رفتیم مأمورین شوروی ما
را در لنگران زندانی کردند و پس از
اینکه مدت دوازده روز از هه بازجویی و
تحقیق کردند و یقین حاصل نمودند که من
و آن پنجاه و دو نفر فقط بمحل تقریبکاری
و گرسنگی بضاک آنها وارد شده ایم پس از
دو اذده روز مرا از زندان خارج ساخته
نور شخصی که فهمیدم همان «نچرنیک محمد»
واهل قفقاز است بردند، من وقتی او را
شناختم نامه زکی را باو دادم و بلافاصله
دستور داد برایم لباس آوردند، این لباس
نظامی مخصوص بود، بالادرنک مارا سوار
ماشین کرده بشهر دیگری بردند، در آنجا
یکنفر مترجم و یکنفر مأمور مخصوص
دیگر با اضافه شدند و ماشین را بجنکل
پردختی آوردند که من بعداً توانستم
بفهمم که اینجا نزدیک مرز ایران و شوروی
است، در این جنکل لباس نظامی را از
تن من بیرون آورده و لباس معمولی را
بشتم نمودند و بعد از او بانصدریال پول بن
دادند و گفتند شما مأموریت داری که بایران
بازگشته و با این پول آنجا زندگی کنی،
اما باید برای ما کار کنی و در مواقعی که با
تو کار داشتیم فوراً خود را با ما برسانی و
دستورهای ما را اجرا نمایی، شما بمن
گفته شد که باید ابتدا بشیریز بروی و از
آنجا هروقت دستور جدیدی بتو رسید بجا
های دیگر حرکت کنی، وقتی مأمور این
مطالب را بمن گفت دست در جیب خود
کرد و مقدار زیادی اسکناس که میگفت سه
چهار هزار تومان است بمن نشان داد و گفت تو
اگر از هه انجام مأموریتی که بتو داده میشود
بخوبی بر آیی این پولها بتو تعلق خواهد
داشت ۵۰۰۰ من پس از جدا شدن از وی از
روخانه ای که در نزدیکی مرز بود بآسانی
گذشتم و آنکس جاده اردبیل را در پیش
گرفته باین شهر آمدم، وقتی باردبیل
رسیدم نفس راحتی کشیده و با خود گفتم
دیگر از بلا تکلیفی و بدبختی و بیکاری نجات
یافتم و پولهای خوبی گیرم خواهد آمد،
نمیدانم چه اتفاقی افتاد که یکمرتبه بدنم
بلرزه درآمد و قلبم فرو ریخت، مثل این
که روح و وجدان خود را مذهب دیدم،
مثل کسی که شخص پیکناهی را بقتل رسانیده

بقیه در صفحه ۲۳

کشتیهای جنگی انگلیس در آبهای بوشهر و بندر عباس لنگر انداختند.

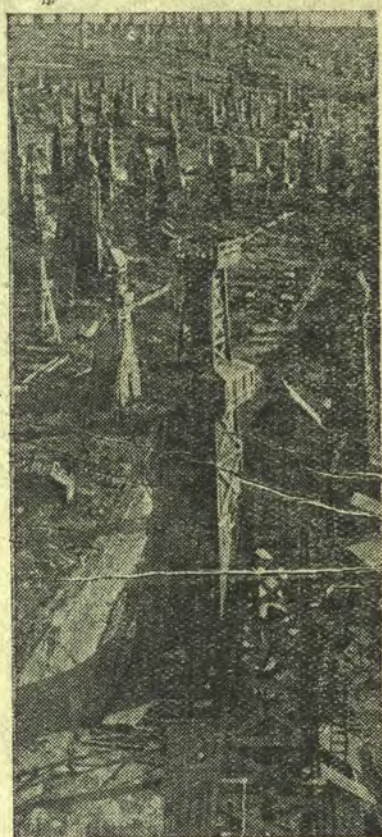
چند فوج از افراد مسلح روس از بادکوبه طرف سواحل ایران را افتتاح نمودند و زیرمختار انگلیس و سران انقلاب را تهدید داد که مسئولیت هر گونه واقعه را گواهی بدهد آنان نخواهد بود. سران روس بری اشغال جاده رشت به تهران بطرف قزوین حرکت کردند.



سر ادولف دگری دستور داد از حرکت قوای مجاهدین بطرف تهران جلوگیری شود

حوادثی که در سال ۱۹۰۹، یعنی ۴۳ سال پیش در ایران روی داد و فعالیتهای مجرمانه ای که انگلیس و روس علیه استقلال و آزادی ایران کردند یکی از مهم ترین و خیال برترین و در عین حال ناگزیرترین صحنه های تاریخ قرون اخیر بشمار میرود. در آن هنگام چون آزادیخواهان و مشروطه طلبان ایرانی از بمباران مجلس شورای ملی بدست محمد علی شاه و ایلای خوف سخت ناراضی بودند و نقشه انقلاب تازه ای را طرح میکردند، وزرای مختار روس و انگلیس در تهران تصمیم گرفتند که جداً سعی و کوششهای آنانرا نقش بر آب سازند. از جمله برائت گزارشهایی که «سر بار کلی» وزیر مختار انگلیس لندن فرستاد، «سر ادوارد گری» وزیر امور خارجه انگلیس دستور داد که کشتی جنگی «فاکس» و چند کشتی جنگی دیگر آبهای ایران آمده و در برابر بوشهر و بندر عباس لنگر بیندازند. بعلاوه روسها نیز بیپناه اینکوز و غورد بین قوای ستارخان و باقر خان با قوای دولتی در تبریز موجب خواهد شد که جان اتباع خارجی دودم مرض خطر قرار گیرد، چهار هزار سرباز روس فرماندهی ژنرال «اسنارسکی» وارد ایران کردند و برای سرکوب نمودن عشارشجاع شاهسون که زیر بار آنها نمیرفتند عده ای قواشواخی از بیل و چند دسته سرباز هم بشهد و قویان فرستادند. آزادیخواهان ایرانی متوجه شدند که محمد علی شاه در تمام کارها طبق صلاحدید و وزرای مختار روس و انگلیس رفتار مینماید و با این وضع هیچوقت آزادی و استقلال ایران

فراق های روس تصمیم گرفتند که جاده رشت تهران را اشغال کنند



سربازان روس از بادکوبه بطرف سواحل ایران عزیمت نمودند

فیقت شده نباید بگذارید سردار احمد تهران بفرستد، مخصوصاً بسردار احمد اخطار کنید که انگلستان و دولت روسیه با حرکت افراد مسلح بختیاری بطرف پایتخت جدا مخالفند!

دوروز پس از وصول این تلگراف کنسول انگلیس در قم با سردار احمد ملاقات کرد و این موضوع را با او اطلاع داد. ولی سردار احمد با جواب سرسری داد و پس از چند روز توقف مجدداً سواران بختیاری به پیشروی خود بطرف تهران ادامه دادند. سرباز کلی وقتی دید اقدام او بدون نتیجه ماند مجدداً بلندن تلگراف کرد که «اوضاع ایران خیلی وخیم است و قوای مجاهدین از جانب قم و قزوین و رشت بطرف تهران پیش میآیند، با اینوضع تصور میروود که محمد علی شاه از ما تقاضای کمک کند، باینجهت من و همکار روسیم تصمیم داریم با یکو تیم که اگر سال گذشته براهند آبهای مانوجه میکرد اکنون این وضع پیش نیامد و حالا دیگر کاری از دست ما ساخته نیست»

ولی دولت روسیه تزاری که همواره از محمد علی میرزا طرفداری میکرد در حدود برآمد علاوه بر چهار هزار سربازی که فرماندهی ژنرال استارسکی وارد آذربایجان کرده بود، چند فروند کشتی جنگی با چند فوج سرباز به بندر ایران

بفرستد تا مجاهدین ایران جرأت پیشروی بطرف تهران را نتوانند. طبق تقاضای «سابلین» شاردنادر روسیه که جریان ایران را به «سن پترزبورگ» گزارش داده بود، مقرر گردید که سربازان روس پس از ورود بتهران، بلافاصله شهر قزوین و جاده رشت به تهران را اشغال کرده و مانع از رسیدن قوای سپهسالار تهران بشوند. در این هنگام بعضی آنکه موضوع تصمیم دولت روس با اطلاع دولت انگلیس رسید، انگلیسها با آنکه با روسها سیاست مشترکی را در ایران تعقیب میکردند، معیناً از بیم آنکه مبدا ابتکار عمل در ایران بدست روسها افتد، سرادودگری با سفر روس در لندن ملاقات کرد و باو گفت که اگر سربازان شما بتهران بروند، همه مردم نسبت شما و نسبت به محمد علی شاه بدین میشوند و اطمینان می یابند که شما حامی محمد علی میرزا هستید، و در این صورت هم بموقعیت روسیه و هم بوجه محمد علی شاه لطمه وارد خواهد آمد، و آنوقت ممکنست اوضاعی در ایران بوجود آید که هم بزیان شما و هم بزیان ما تمام شود، بنابراین بهتر آنست که دولت روسیه از ابتکار خودداری نماید.

دولت روسیه این توصیه را ناشنیده انگاشت و در نتیجه «ایزولسکی» وزیر خارجه روسیه فرمانفرمای قفقاز دستور داد که «نظر باوضع هولناک ایران قسمتی

سردار احمد بختیاری با قاق افراد مسلح خود بجانب پایتخت براه افتادند



تهران مصور

A black and white portrait of a man in a military uniform, resting his chin on his hand. The man has short, dark hair and a serious expression. He is wearing a dark uniform jacket with a high collar and a light-colored, patterned scarf or cravat. His right hand is raised to his chin, with his fingers resting against his cheek. The background is a textured, mottled grey.

A black and white photograph of a vintage rotary telephone. The phone is dark-colored with a circular dial and a coiled cord. It is resting on a textured surface.



بنای شرکت تلفن از سالها پیش شاهد تغییرات و تحولات بسیار در این دستگاه ارتباطی بوده است

شرکت تلفن و مدیران و کارگردانان
ن پس از راهی ازدست این طرح امتی
وباره بکارهای عجیب و غریب خود اذامه
آند و مشغول چاپیدن شدند. در اوائل
میخواستند تلفن های جدید را به
رکنهای خارجی سفارش دهند که شرکت
تکلیسی بنام « برکون لندن » برنده
نامنه شد.

ملی شدت تلفن سابقه دارد
این روزها سر و صدای ملی شدن
شرکت تلفن بهترین سوژه روزنامه هاست
سین جهت خبرنگار ما بایکمه اژدوسای
دیدم شرکت تلفن و وزارت پست و تلگراف تماس
گرفت و از آنها سابقه ملی شدن شرکت
تلفن را سؤال کرد. در مونی که رضا
شاه در اوج بدرت بود و شرکت تلفن نیز
بهنوان نصب کردن تلفن باز هم بولهای
از مردم گرفته و بعهده خود ونا نکرده
بود باز سر و صدای مردم بلند شد و جریان
بکوش شاه فقید رسید. در آنوقت مرحوم
صو در اسرافیل وزیر پست و تلگراف و تلفن
وقت بود. شاه فقید او را احضار کرد و
بوی دستور داد که هر چه زود تر کاری
کند که وضع شرکت تلفن سر و صورت
آبرومندی بخورد. مرحوم صو در اسرافیل
که خودش دل خونی از وضع شرکت تلفن
اشت بلافاصله با جدیت متداول کار شد
طوریکه در آنوقت تسهیلات نادرانی از
بیل نصب در خلع ید از شرکت و چیزهای
بیکر باو بستند. مرحوم صو در اسرافیل با مر
شاه فقید اکثریت سهام شرکت را از صاحبان
سهام خریداری و عملا امور شرکت را در
صحت گرفت و بد بطریق شرکت تلفن ملی
شد دولت اداره آنرا بعهده گرفت.

مندی از ابن جریان گذشت و مرتبه
و سرو صدای مردم بلند شد و وضع تلفن دچار
خلال گردید و شرکت مرتب شروع کرد
از این دامنه جبران ناپذیری پیودجه
ملکت وارد میشد تا اینکه سرانجام مرحوم
اور که در آنوقت وزیر دارائی بود
مصمم گرفت که شرکت را از این وضع
جات دهد و اعلی حضرت فقید نیز امر کردند
که ایشان هر طور صلاح میدانند اقدام
کنند مرحوم داور نیز با اضافه کردن ماده
۲۲ در قانون متمم بودجه سال ۱۳۱۳ وضع
شرکت تلفن را بصورت اولیه خود در آورد
سهام خریداری دولت را دو باره بخود
ماحبان سهام فروخت و به اسرار داور
شرکت تلفن سرمایه خود را ۴۰ میلیون
ریال بیست میلیون ریال ترقی داد و در
سال ۱۳۱۵ اساسنامه جدیدی برای خود



A dzio

کبوتر دل

از استاد نظام وفا

بمن چا نظر ای مار دلستان نکنی
تو ا کبوتر دل آشیان عشق نشان
خاکبای تو هر گل که باغ داشت بهشت
هزار خاطر شاد از تو گشته است غمین

ولی تو یک دل غم دیده شادمان نکنی
برای عیش عزیز است و دلپذیر جهان
جهان چه باشد اگر عیش در جهان نکنی
توان چو مردم خوشبخت زندگی کردن
ولی «نظام» ندانم چا تو آن نکنی

ماه عسل ما هرگز تمام نخواهد شد

این سرگذشت حقیقی را باید همه زن و شوهر های جوان
بخوانند و بدانند که چگونه ممکن است یک اشتباه کوچک
خوشبختی و سعادت آنها را برهم بزند.



آن‌ها سر آمده و مجبور بود در ظرف یکی
دوروزخانه سابق را تنهایی کنند، از اینرو
در فکر تهیه خانه‌ای بود و آنروز هم
«رولن» برای اینکه از خانه بیرون
رفت، درست دو ساعت بعد رولن برخلاف
معمول باقیافه‌ای گرفته و اندوهگین وارد
خانه شد، سر خود را میان دو دست گرفت
و در روی صندلی راحتی بفکر فرو رفت،
من که از دیدن این حال دچار تعجب شده
بودم نزد او رفتم، روی دسته صندلی
نشستم و علت را جویا شدم، رولن اعطای
مردمانی و پسردر جواب من گفت
«هنوزم، این خانه که امروز دیدیم
خوب بود، من و خواهرم آنرا پسندیدیم
و چاره‌ای جز این نیست که تأیید شدن
خانه جدید خواهرم بسا دو چاره‌اش بمنزل
ما بیاید و میهمان ما باشد، آیا با این
پیشنهاد موافقی؟
خانه‌ای که مادر آن زندگی میکردیم
متعلق به مادر بود که بن بخشیده بود، اگر
چه این خانه بزرگ و اتاقهای آن با اندازه
کافی بود، ولی نمیدانم چرا تسلیم من از
شنیدن این خبر فشرده شد، احساس ناراحتی
عینی در روح و جسم خود کردم و اینطور
بنظر رسید که با آمدن «هلن» باین
خانه، خودبختی زناشویی ما از بین خواهد
رفت و ماه عسل ما تمام خواهد شد، از اینرو
بدون فکر و تأمل در جواب رولن که چشم
بهان من دوخته بود گفتم:

بیش از پنج ماه از ازدواج ما میگذشت،
در این مدت کو بکترین شکوه و نازشایی از
هم نداشتیم و همیشه با شوخی و خنده از
یکدیگر این سؤال را میکردیم: ماه
عسل ما کی تمام خواهد شد؟
این سؤال یا بی جواب میماند و
یا اینکه هر با جمله «ماه عسل ما هرگز
تمام نخواهد شد» بآن پاسخ میدادیم.
حقیقت هم چیزی جز آن نبود، صمیمیت، راستی،
صداقت و همه آداب و صفات لازمی را
که یک زن و شوهر سعادت مند میبایست
نسبت یکدیگر داشته باشند میان من و شوهرم
«رولن» حکمفرما بود و در این مدت کسی
نتوانست ایرادی از زندگی ما بگیرد. یک
روز بس از صرف ناهار ناگاه «رولن» از
جای خود برخاست و در جواب سؤال من
که میخواستم بدانم کجا میروند چنین گفت:
«میخواهم با خواهرم بدین خانه‌ای
که نگاه معاملات املاک برای خواهرم
پیدا کرده است برویم.
و بلافاصله سر مانند همیشه در آغوش
کشید و از خانه خارج شد. هلن خواهر
رولن دو سال از او بزرگتر بود و با وجود
داشتن شوهر و دو بچه هنوز در
کارهای خود با رادش مشورت میکرد
و مخصوصاً در اونانی که شوهرش در
مسئله بود در کارهای خود از او کمک
میگرفت.
چند هفته‌ای بود که اجازه خانه سابق

بچه شرور!

فاتنری بقلم شما

تایستان بود و همان خانه‌ما بیلاق رفتند همسایه‌ای
داشتیم که هم خودش و هم حانش خیلی فرنگی مآب بودند و
پس از سالها ازدواج فقط یک بچه آنهم نه برای سرگرمی خود
بلکه برای آزار اهل کوچه درست کرده بود.
این آقا و خانم همسایه هم هوس رفتن بیلاق بپوشان
زدو برای اینکه کاملاً راحت باشند پس بچه شرور خود را بایک
کلفت در خانه گذاشتند و بن سپردند که فقط موظف حال بچه
باشم تا مبادا کلفت او را تنها بگذارد و به غذا و لباس رسیدگی
نکند، این سفارش در نظر اول بسیار مختصر و بدون زحمت بود،
لذا منم قبول کردم و آنها راهی شدند و رفتند، فردا صبح زود
صدای در بگوشم رسید، در را باز کردم دیدم کلفت همسایه است
که دست بچه را گرفته آورده است، گفتم چکار داری! جواب داد
میخواهم بروم نان بگیرم، ممکن است بچه توی خانه برود
سرحوش و کاری دست ما بدهد، میخواهم خواهش کنم چند
دقیقه او را در منزل نگاهدارم تا بروم نان بگیرم، گفتم، مانعی
ندارد، بچه را آوردم با خودم توی اتاق و مشغول ریش تراشیدن
شدم، نوکر من هم بساط ساورو چای را حاضر میکرد، من
سرفرصت و بدقت مشغول اصلاح زیرکروی خود بودم که دیدم
چیز مانده پشتک از بالا روی سرم پرید، بر اثر تکان شدید
تیغ بطرف بالاباز خورد، لاله گوشم را از بیخ پرید، نمره‌ای
از وحشت کشیده و بلند شدم به بینم چیست؟ صدای تپقه پسر
علقه مضطرب بگوشم رسید که در حال فرار بطرف حیاط است، معلوم
شد شیطننت او گل کرده و رفت، روی طاقت چه واز آنجا روی سر
من پریده است... باری فوراً دوا و نیتور حاضر کردم و با
مکاناتی خون گوشم را بند آوردم و سروکله را با باند محکم
بستم و سر جای خود نشستم.

دیدم مرد بزرگ پنجاه ساله که خودش را بابچه شش
ساله طرف نمیکند و از او که نمیشود توقی داشت؟
من جای خود را خوردم و آن نوله سگ هم با قیافه‌ای
شیطننت بار در گوشه‌ای نشست و مشغول چای خوردن شد و
به طریقه لعین تا قوطی مر باو طرف کرد بالا آورد، در صورتی
که این مر باو کره دامن در عرض چهار روز زهر مار میگردم،
به نوکر من سپردم که وقتی کلفت آنها برگشت بچه را دستش
بسپارد و سفارش کند که ما سؤال ننگه داشتن طفل آنها نیستیم و
دیگر هیچ وقت حق ندارد بچه را بیخا ما بیاورد!
لباس خود را پوشیده و عازم خروج از خانه شدم، دیدم
صدای شیون پسر بچه بلند شد، پرسیدم چه خبر است؟ مگر برای
مادر پررق و غریبه‌ات را گرفتی که الهی زیر گل برود؟ گفت
میخواهم باتوبه بیایم!

جواب دادم پسر من اداره میروم تو را که دانه ندهند، ولی
او بجای جواب دادن نمره را سرداد و مشغول زوزه کشیدن شد،
بدون اینکه اعتنائی بگریه و زاری او بکنم بیرون آمدم، ولی
او هم مثل دیوانه‌ها با موهای ژولیده و پای برهنه توی کوچه
دنبال من میدوید و فریاد میزد:

«منم میخواهم پیام... منم میخواهم پیام»
دیدم خیلی آروزی می شود، به نوکر من گفتم کفشش
را بپایش کن و سرش را شانه بزنی تا او را به من به بینم چه میشود
او را با خود بردم و بدست پیشخدمت در اطاق دادم و سپردم که
بچه فوق العاده شیطنانی است بهر نحو شده سر او را گرم کند و اگر
بتواند او را با خود به خارج از اداره ببرد و توی باغ سنگلیج
گردش بدهد.
من در اطاق خودم تنها نبودم و چهار پنج نفر عضو
دیگر هم از وزارتخانه های دیگر آنروز آمده بودند و کمی سونی
داشتیم. هنوز یک ساعت از تشکیل کمیسیون نگذشته بود که دیدم
توی دالان صدای بگیر و بهشت می آید و عده زیادی بسا فریاد
و فغان و نوح و ناله دنبال یکدیگر میدوند و متعاقب این
چنگال یک دقعه سکوت محض حکمفرما شد و هنوز من افکار
خود را جمع نکرده بودم که دیدم در اطاق باز شد معاون وزارتخانه
باتشدد وارد شد و گفت مرد که از پیش سفید تو بیخه است که
مثل مادیاں کره دار بچه با خودت با دانه می آوری، زود باش
دست این تخم سگ را بگیر و ببریک جهنی که میدانی!...
از این تعجب عرق خجالت بر پیشانی من نشست و پیش
اعضاء کمیسیون مثل موش آبکش شده و آمدم بیرون دیدم کارمندان
ادارات از اطاق های خود بیرون آمده و همه توی دالان جمع
شده اند، صورت یکی غرق جوهر است و یکی دفتر اندیکاتور

بچه‌های او خانه ما را خراب خواهند
کرد، همه چیز را بهم خواهند ریخت، نه
رولن، اینکار غیر ممکن است.
رولن که هرگز انتظار این جواب و
اینگونه مقاومت را از طرف من نداشت
بیش از پیش اندوهگین شد و رو از من
بر تافت. مشاهده این منظره قدری مرا

بار باره را بدست گرفته، یقه کت یکی باره شده، و کراوات
دیگری چنان دور حلقوش پیچیده شده که دارد خفه میشود،
کوزه آب یکجا شکسته و آب آن سراسر دالان را فرا گرفته،
وسینی و استکان، و چای و قندان در قسمت دیگر واژگون
شده است.

پیشخدمت منم در گوشه دیگر دود بساعجله کوهه
تپایش را که آتش گرفته خاموش میکند... دود از سرم
برخاست و یک نگاه فهمیدم که همه این کارها زیر سر بچه
حرامزاده است. زحمتی او را از کنج مستراح که رفته بود
قایم شود بیرون آوردم و باتا کسی بمنزل رساندم دیدم هنوز
کلفت آنها برنگشته ناچار در خانه ماندم و او را توی یک اطاق
حبس کردم، ساعت ده شب بود که کلفشان برگشت، با غضب
باو گفتم تو که برای چند دقیقه و خریدن نان بیرون رفته بودی
این چه موقع برگشتن است؟

باخونسردی جواب داد اولاً که من آدم شمایستم که از
من بازخواست میکنند، ثانیاً مگر چه شده توی دکان نانوائی
گفت یگر از همسایه ها گفت مگر از مادرت خریداری؟ گفتم
نه، گفت حالش بد است برو احوالپرسی، من دیگر حال
خودم را نفهمیدم و رفتم احوال ما را در برسم، گفتم حالا بیا
دست بچه ات را بگیر و برو و دیگر اگر قدم به این خانه
گذاشتی قلمهایت را می شکم، او را بردم و در اطاق را باز
کردم که بچه را تحویلش بدهم، ولی مانند آنکه بهامشت
به سینه او کوفته باشند دودم بقهقرا برداشتم، توی اطاق یک
قند شکن بود و بچه شرور با آن تمام دیوار را تا آنجا که
دستش میرسد خراب کرده و تمام آجرهای کف اطاق را
کنده بود، ولی کلفتی مثل اینکه چیز عادی دیده باشد لبخندی
زد و دست بچه را گرفت و با عرق و زاری او را برد، بچه نمی
خواست برود و میگفت میخواهم همینجا منزل عوجان باشم،
مرا کجا میبری؟ پیش خود گفتم الهی بروی بدک و دیگر
رنگردی! اما صدای بچه آتش شب تقریباً تانبه های شب قطع
نشد و بهانه منزل مرا میگرفت. صبح روز دیگر زودتر از
موقع به اداره رفتم و پس از یک ساعت دیدم یک حکم انتظار خدمت
بملت تحلف از مقررات اداری آورده و جلوم گذاشتند،
حکم را گرفتم و با مالی از سگ بدتر رواه خانه شدم، از توی
کوچه دیدم جلور در خانه، جمعیت زیادی جمعند و ماشین آتش
نشانی هم بجای همه چیز فقط پوقش کار میکند و اعصاب مردم
را آتش می نماید... دود غلیظی روی هوا مصادد شده
و چشم چشم آتش میزند، به جلوه جلو آمدم، معلوم شد حریق
درست و حسابی با تمام جزئیات و کلیات در بنده منزل واقع
شده، نوکر منم بیچاره زلفت شده بود و با مامورن آتش
نشانی کمک میکرد!

پرسیدم علت حریق چیست؟ سرش را تکان داد و
با تأسف خاصی گفت علتش را از این بچه نیم و جیبی باید
پرسید، من هر چه به زلفت همسایه گفتم آتش قندن
کرده که او را اینجا نیاورد بگوش نکرد و گفت حالا که
آتش خانه نیست اینجا از می کند، بچه است خدا را خوش نیاید
که دانه را بشکنند گفتم حور پس خودت باید مواظبت باشی،
ولی این بچه که نیست یک آتش پاره است، تا مرا غافل دید رفت
توی آتشخانه و با بیت نفث شروع بازی کردن نمود و نمی
دانم چه شد که یکدفعه دیدم آتش از آتشخانه توی تمام دالان و
اطاق ها زبانه میکشد! گفتم خود بچه کجاست؟ گفت
تا او را نجات دادم نصف تنش سوخته بود او را بمریضخانه
بردیم و منم از آنوقت تا حالا دارم آتش را خاموش میکنم
بیدرومادر بچه خبر دادم که خودش را زود تر بشهر
برسانند و به حال بچه بی پدر و مادرشان رسیدگی کنند.

روزی که بچه را از مریضخانه می آوردند منم یکدسته
گل بردم، ولی مادر بچه که دم در ایستاده بود تا مرا دید آمد
جلو و گلهای را از دستم گرفت و محکم توی سرم زد و گفت
آقای محترم، اینقدر عرضه نداشتی که از دور فقط یک الف بچه
را مواظبت کنی، حالا مواظبت بجهنم، خودم که الحمد لله هم
نوکر دارم و هم کلفت و هم خانه و زندگی، چرا بچه را توی
خانه خودت می آوری و بیت نفث بدستش میدی که طفل معصوم
خودش را آتش بزند... برو والا هر چه دیدی از چشم خودت
دیدنی! باین نحو حساب چند هزار تومان خسارت خانه نوساز
من و از دست دادن شغل اداری و بدتر از همه بریده شدن گوشم
تصایه شد! و تازه خانواده منم دست بردار نبودند و مرا
در توجیه از بچه همسایه مقصر میشم و دوند و علت بهم خوردن مناسبات
حسنه با همسایه بسیار مؤدب و محترم و عقیف را لاابالی کری
من میدانستند!... اینهم دستمزد ما از بیلاق رفتن اهل بیت
بود.

تعلق دارد و اختیار آنرا داری منم در
آن شریک هستم و حق دارم چند روزی
خواهرم را باینجا آورم.
این حرف را زود از خانه خارج شد.
من قریب یک ساعت در بیم و امید بسر
میربدم، بیم از اینکه ممکن بود او برخلاف
بقیه در صفحه ۱۴

تهران مصور

صفحه ۹

شماره ۴۸۴

گاه یکی از آن دو باهاکی و مهارت بسیار حمله می میکرد و فنی بکار میبرد که تصور میرفت حریفش را از پا در خواهد انداخت ولی در آخرین لحظات حریفی که مغلوب بنظر میرسید خود را با فنی دیگر میرساند و به هم خود حمله میکرد.

هر دو پهلوان زورمند، در نخستین دقایق بخوبی دریافته اند که با حریف قوی پنجمی سروکار دارند استاد هرمز با کمال خونسردی و اعتماد بنفس حمله و دفاع میکرد و هر دفعه که فاش کارگر نیافتاد یا حریف رامیدید که فن نادری را با کمال استادی و ورزیدگی بکار میبندد در دل او را تحسین میکرد - امیر علی نیز مضطرب و هراسان نبود؛ میدید که همورد او که همسال پدرش بنظر میرسید مثل یک پهلوان کهن سال فنون کشتی را میداند و به چالاکي يك جوان زورآور کار میکند.

چون دقایق اول گذشته خونسردی هر دو بتدریج از میان رفت و اعتماد بنفس هر دو نیز تا حدی متزلزل شد - استاد هرمز چون نزدیک به بیست فن بکار بست و نتیجه نگرفت بفکر افتاد که حریف را با زووی خود خرد کند ولی اولین دانه که او را در خاک گرفت و کرده های او را در میان بازوان بولادین خود فشرد چنان قوت و استقامتی در او احساس کرد که مضطرب شد و در دل گفت:

این جوان از من برتر است و زور تر است اگر او را با فنی نیندازم در مقابل زور بازویش مغلوب خواهم شد.

برخواست و بار دیگر رو در روی امیر علی که بجای یکی بر پا ایستاده بود قرار گرفت. دومرد برای اینکه یکدیگر را بگیرند و هر یک از آن دو فنی را که در نظر گرفته بود با گمراه کردن حریف بکار بندد بجهت و خیز پرداختند؛ درین اثنا استاد هرمز ناگهان زیر دست امیر علی زد و پشت سر او رفت و تا او بخود بجنبید و متوجه پشت سر شود پیش رویش بازگشت، سرعت نشست و برخاست. هنگام نشستن دو پای امیر علی را از جلو کشید و از جای کنده و در حال برخاستن با سر خود ضربتی به سینه او نواخت؛ این حرکت بقدری ناگهانی و سریع و غیر قابل پیش بینی بود که با سستی امیر علی را چند قدم دورتر به پشت بر زمین کوبد و شکست او را مسلم سازد؛ نتیجه این فن عجیب و استادانه که ابوعلی ازیر استاد بیادداشت قطعی بود. امیر علی که غافلگیر شده و ندانسته بود از کجا و چگونه خورده است از جای خود خارج شد، چنان خارج شد که استاد هرمز برای اینکه خود را با او برساند و بلافاصله پس از افتادن او بر سینه اش بنشیند ناگزیر از آن شد که چند قدم بدنبالش بدود ولی در آن لحظه که گمان میرسد حریف بر زمین دراز شده است و مپای جستن بر سینه او بود چارای خالی و امیر علی را پشت سر خود دید زیرا سردار جوان سلطان معبود مثل گربه ای که از بلندی پرت شود قبل از رسیدن بر زمین چرخ میخورد، بر سر دست ها و پاهای خود بر زمین رسیده، فوراً معلق زده، از کنار بازوی چپ استاد هرمز به پشت سر او رفته بود؛ استاد هرمز بروی زمین خمیده بود؛ همینکه حریف را در فضای خود احساس کرد خواست برگردد و با پای خود مانع حمله احتمالی او شود ولی فرصت نیافت و پیش از آنکه وضع استواری برای خود فراهم آورد امیر علی از پشت سر یک بازو بزرگروی او و بازوی دیگر در کمر او انداخت و فشاری سخت و محارمت ناپذیر وارد آورد. کاری که استاد هرمز خود خواسته بود انجام دهد و موفق نشده بود او انجام داد و حریف بر فن را بقوت بازو گرفت. استاد هرمز فوراً احساس خفگی کرد، از فشاری که بر کمرش وارد میآمد غافل ماند و سرو دودست خود و همه توجهش را بکار بست



خلاصه قسمتهای گذشته

رایحه دختر عضدالدوله دلمی سالهای از گذشته عدن شوهرش طاهر بن خلف با پس شش ساله اش طاهر و نایرادرش همواره حکمران بم دریم میزیست و همه اطرافیان اواز جمله سردار زینب طاهرو سرهنگ بوسید با حصران خود مدینه و نیمه و همچنین سیمه زن عماره تربیت طاهر میکوشیدند و عوسج بن هلال مریمی و نگهبان مخصوص طاهر بود. بوبکر عبدالله دختر زاده خلف بن احمد که داعیه امارت سیستان داشت و رانده شده بود و در کنار دریاچه سیستان با گروهی بر میبرد بدلیل عشقی که به رایحه داشت و برای اینکه بتواند به مراد خود برسد و ضمناً بر سیستان هم دست یابد بدست یکی از جاسوسان خود مخزوم، طاهر کوچک را زبم ربود و همه در جستجوی او برآمدند و طاهر پس از چندی بدست راهزن پردایمی موسوی بوالقصر افتاد - القادر بالله خلیفه عباسی استاد هرمز را که از در عشق و نومییدن عزت گزیده بود رغبت کرد که بایران باز گردد و در عین کشورگشایی رایحه را بدست آورد و استاد هرمز باده بر گزیده می به سیستان رفت و کوفید که طاهر را از دست راهزنان بریاید و بوسیله او رایحه را بهوشش رام سازد در آن موقع رایحه و سرداراش نیز به سیستان آمده بودند و مخزوم هم که مهر طاهر در دلش نشسته بود با آنان همراهی میکرد ولی عوسج بن هلال که مدتها در جستجوی طاهر رنجها برده و بخطر ها افتاده بود توانست با اتفاق مخزوم خود را به چایگاه طاهر برساند و او را از چنگ بوالقصر نجات دهد ولی پس از آنکه از دسترس بوالقصر دور شدند، در هستان بوسیله مردان سلطان محمود اسیر و به غزنین برده شدند. سلطان محمود پس از شناختن آنان طاهر را با اتفاق ایاز باندرون فرستاد تا بدخترش نقش جهان همبازی باشد - بزودی طاهر باین دختر چنان انس گرفت که عوسج و مخزوم که خود نیز تحت نظر بودند گریزاندن او را محال یافتند و عوسج مخزوم را بتدبیری فرار داد و بوسیله او رایحه را آگاه ساخت - رایحه بوسیله ایمن غلام فدکار خود نامه ای برای سلطان محمود فرستاد. سلطان محمود امیر علی خوشاود را با پیام هدایایی به هم روانه کرد و خود با ساهی عظیم راه هندوستان پیش گرفت و طاهر و نقش جهان را هم با خود برد و عوسج و مخزوم و ایمن فرستاده رایحه چون توانستند طاهر را از غزنین بریابند بصوت مردان جنگی وارد سپاهیان محمود شدند. امیر علی خوشاود در بم مجذوب رایحه شد و در عین حال توانست او را وادار کند که خود برای بازگرداندن طاهر به غزنین رود ولی نامه ای از عوسج رسید که معلوم میداشت طاهر و نقش جهان همراه با سلطان محمود در هندوستانند رایحه از عزمت به غزنین منصرف شد و قاصد عوسج را بانامه و پول باز گردانید. بوالقصر با جماعتی بنواحی بم تاخت تا بتدریج حکومت را ضعیف و آرا ساقط کند و امیر علی که برای کسب دستور از سلطان محمود عازم هند شده بود بدست بوالقصر افتاد. سرداران عماره چون کار را سخت دیدند با تمام قوا به کمینگاه بوالقصر حمله کردند. درین موقع شبانگاه بوبکر عبدالله که با مراداش در نواحی جنوبی بم منتظر فرصت بودند به شهر تاختند و رایحه را ربودند و گریختند. امیر علی که نجات یافته بود و استاد هرمز که از طرف برویسر میآمد هر یک با عده ای رسیدند و بوبکر و مراداش را در میان گرفتند همراهان بوبکر مقتول شدند و خود او گریخت. استاد هرمز میخواست رایحه را بخورد ببرد و امیر علی میخواست او را به بازگرداند، رایحه برای اینکه این دوخون هم را بریزد گفت با هم گفتی بگریزد هر که غالب شد با او خواهم آمد. دو پهلوان در هم افتادند و رایحه آندو را با اضطراب مینگریست زیرا نمیتوانست حدس بزند کدام فاتح خواهد شد.

تأخلف بولادینی را که امیر علی بدور کردنش بسته بود بگشاید؛ امیر علی چنانکه گفتی خوب میدانم چه میکند و کاملاً مواظب فرصت است هنگامی که دریافت که حریف جز به گردن خود بجائی توجه ندارد ناگهان کردنش را رها کرد و آن دست را نیز برای گرفتن کمر یکدیگر دست دیگر فرستاد درین اثنا بایک پشت پای محکم هر دو پای استاد هرمز را بچال آوردند و همه قوت خود را برای خم کردن کمر او از طرف عقب بکار برد؛ صدائی از کمر گاه - پس از آنکه بزرگ چون صدای شکستن استخوان بگوش رسید، دردی شدید دنیا را پیش چشم او تارید کرد، رایحه از فرط اضطراب بر جای خود نیم خیز شده بود و این صحنه را با چشمان در دیده مینگریست؛ کار با نهایت سهولت انجام یافت؛ امیر علی استاد هرمز را بر زمین رها کرد؛ او به پشت بر خاک افتاد، ناله کنان و فرس کنان تکانی بخود داد که بر خیزد و له ناله اش شدید تر شد، باهایش را دراز کرد، بهمان حال بر زمین ماند و با صدائی شکسته در گلو و یاس آلود گفت:

من مغلوب شدم!

امیر علی دو دست بکمر زده، سر بزر انداخته و بالای سر او ایستاده بود. رایحه با آنکه هنوز قوایش کاملاً باز نگشته بود از جا برخاسته، نزدیک آمده، پادین بای استاد هرمز ایستاده بود و با اضطراب بوی مینگریست.

رایحه و امیر علی لحظه ای چند ساکت بودند؛ شش نفر با زماندگان سواران استاد هرمز و چهار صاحب منصب بی با نگرانی پیش آمده و از ده بازده قدمی چشم به این صحنه دوخته بودند. استاد هرمز با تمام قوا میکوشید تا از درد بغود لپیچید و ناله از گلو بر نیاورد ولی ناله اش اندک اندک با نفس از سینه اش خارج میشد.

رایحه چون چنین دید بطرف او خم شد و گفت:

بوعلی، ترا چه شد؟ آسیبی به تو رسید؟

استاد هرمز زیر لب گفت: نه بانوی من، چیزی نیست.

راست بگو! یا ضربتی بر کمرت وارد آمد؟ آیا امیر علی خلاف اصول کشتی و نامردانه رفتار کرد؟

استاد هرمز برحمت یکدست خود را بالا آورد، عرق از پیشانی سترد و با کلمات شمرده گفت:

نه بانو، او کشتی گیر خوب و جوان زورمند و چالاکي است. او فن آخر مرا نشاخت ولی خوب از آن گریخت. آن فنی بود که من از بزرگترین استاد کشتی آموخته و برای روز مبادا ذخیره کرده بودم؛ من نیز آخرین فن این جوان را نشناختم، هیچ استاد کشتی هم این فن را نمیشناسد؛ او آنرا در همین عرصه از استاد سرنوشت آموخت!

ساکت شد، آهی کشید، ناله ای را فرو برد و گفت:

بسیار خوب بانوی من. اکنون میتوانی مرا بحال خود گذارید و با این جوان به بم بازگردید؛ من در کشتی او یک چیز دیگر غیر از فن کشتی و زور بازو احساس کردم!

رایحه با حیرت گفت: چه احساس کردی بوعلی؟

استاد هرمز لب بدندان گزید و پس از چند ثانیه سکوت بلامت و با لحنی حزن آلود گفت:

بانوی من، اجازه میخواهم همه آرزوهای گذشته را در یک تنای کوچک خلاصه کنم؛ تنای من ایست که بفرا میاید این جوان از بنجادور شود، فقط چند دقیقه شما بر بالین من بنشینید و گوش به گفته من دهید.

این جوان زورمند و گستاخ نیرومندیگری دارد که آن عشق است، عشق او را بتو در برق چشمانش، در ضربان شقیقه هایش، در بر افسروختگی رنکش، در بهم فشردگی لبانش خواندم و در فشار بازویش احساس کردم؛ چشمان من، شقه های من، رنگ من، لبان من و بازوان من نیز این اثر را داشت ولی لابد میدانید که بازوان از طرفین سینه ریش میکرد؛ در سینه او چیزی وجود داشت که در سینه من عکس آن بود، آنچه او در سینه داشت بوی قوت میبخشید و آنچه من داشتم ضعف و ناتوانی، زیرا سینه من ملو از یاس بود و احساس کردم که سینه او ملو از امید است!

رایحه برای اینکه پایانی به این صحبت دهد گفت:

بس است بوعلی؛ آیا نمیتوانی به سبوت از جا برخیزی؟

استاد هرمز گفت: ازین بابت نگران مباش بانوی من، اگر بتوانم برخیزم دیگر بدنیال تو نخواهم آمد و پس ازین ساعت هرگز مرا نخواهی دید؛ اگر نتوانم برخیزم این شش مرد که از دوستان من بیامانده اند و زهر مصیبت مرگ دوستان و برادرشان را که در راه توفدا شده اند بر جگر داند بر زمین نخواهند گذاشت و به آنجا که دلخواه خود باشد خواهند برد؛ ازین بابت مضطرب مباش بانوی من و بگذار آنچه را که دلم میخواهد بگویم. تو خوب میدانی یاس من از چه بود؛ ازین بود که هرگز جواب مساعد به عشق من نداده، و همیشه روح مرا با ذلت از آستان مهر خود رانده بودی؛ ولی میدیدم که وجود این جوان غوطه ور در امیدی نشاط انگیز است؛ یک عاقلی نمیتواند امیدوار باشد مگر آنگاه که بداند محبوبش نظرمهر و عطوفتی با او دارد.

رایحه بتندی گفت: چه میخواهی بگوئی بوعلی؟

استاد هرمز در حالی که پنداشتی اشک بچشمش آمده است و برای آشکار شدن آن زبان بر سر چشمان میکشاند گفت:

درشتی ممکن بانوی من؛ انکار ممکن، قلب عاشق هرگز دروغ نمیکوبد؛ این جوان اگر برق مهر در چشمان زیبای تو ندیده بود، اگر او نیز مثل من محروم و مأیوس نبود نمیتوانست مرا مغلوب کند؛ او چه سعادتمند موجودی است آنکس که تو دوستش داشته باشی ای رایحه، ای الهه عشق، ای مایه نویدی و عذاب من. چشمان خود را بروی رایحه گشود و دختر عضدالدوله دید که این دو چشم درشت مردانه ملو از اشک است.

تأثیری پاو دست داد؛ قلبش فشرده شد؛ بی اراده دست راست خود را پیش آورد و آنرا بلامت بر پیشانی استاد هرمز گذاشت و گفت:

بوعلی، من همیشه شجاعت تو، مردانگی و جوانمردی تو، و عشق تو را ستودهام بی آنکه هرگز بتوانم یا بخوام این عشق سوزان و پایدار را بپذیرم؛ گناه از من نبوده است و نیست اگر قلب من پیش از آنکه ندای عشق ترا بشنود چایگاه عشق دیگری شد و از آن پس نه فقط آن عشق جای خود را ترک گفت بلکه مصیبت نیز آمد و در قلب من با آن هم آغوش شد.

استاد هرمز زیر لب گفت: ولی امیر علی...

رایحه کلام او را قطع کرد و گفت: خاموش بوعلی! من بتو حق نمیدهم در باره من و لب من، این چنین سخن گوئی!

استاد هرمز باناثر گفت: اطاعت می. کنم بانوی من؛ هر چه باشد حکم سرنوشت است. من هرگز قدرت تغییر آنرا نداشته ام و ازین پس هم نخواهم داشت چنانکه تو نیز چنین قدرت نخواهی داشت. شاید من باز هم زنده بمانم و روزگاری در رسد که در خلال آن چیزی که امروز مورد انکار و تکذیب تو ولی نقش ثابت تصور من است بوقوع پیوندد، در آن روز گاو بانوی من

ناله یاس و تلخکامی امروزه یادآور ا
 رابه که دلش از شنیدن این سخنان
 جوش میزد ولی نمیخواست با استاد هرمز
 درشتی کند باملاحت و بلعن اندر ز گفت:
 - بوعلی، تو مردی توانا و بزرگ
 هستی و با این لحن سخن گفتن و بدینگونه
 قم خوردن و دماغ را بچنگ این قبیل اندیشه
 ها سپردن و مانند زنان و ضفای اشک بچشم
 آوردن دور از شأن تو و دور از مردانگی
 تست!

استاد هرمز بتلخی گفت: حق بانست
 بانوی من، ولی مرد، هر چند توانا تر و
 غیورتر از آن نباشد مردانگی و توانایی و
 قیور و مناعت و همه چیز خود را برای آن
 میخواهد و برای آن نگاه میدارد که به هدف
 خود برسد و کمال مطلوب خود را در کنار
 گیرد؛ و یاس و نومیدی برای هر مرد بایان
 مردانگی ها و توانائی ها و غرورهاست...
 رابه گفت: ولی مرد هرگز خود را
 بدست یاس نمیسپارد.

- اشتباه میکنی بانوی من، این مرد
 نیست که خود را بدست یاس میسپارد، این
 یاس است که میآید و گریبان مرد را میگیرد
 و چون قاطع و مسلم و خلل ناپذیر باشد چنان
 قوی است که بازوی تهمتن را نیز خم میکند
 و سینه رویتن را نیز چاک میدهد!
 رابه چشم بزر انداخت و آهسته گفت:
 - آنچه میخواستی بن بگوئی همین بود
 بوعلی!

استاد هرمز برحمت دست پش آورد،
 دست رابه را که متاومتی نشان نداد گرفت،
 آنرا بی آنکه نشاری بر آن وارد آورد
 نگاهداشت و گفت:

- نه بانوی من، این نبود آنچه
 میخواستم بگویم. این جمله مترضه می بود
 که اکنون از گفتن آن پشیمانم. میخواستم
 نزد تو سوگند یاد کنم که در عشق خود همیشه
 صادق و پاکدل بوده ام، اگر گاه خشوتی
 بخرج دادم و عناد و سماجتی ورزیدم از
 ضعف بشری من بود، اکنون در عین آنکه
 لیستریاس، زهر مرگ در خونم میافشاند
 هادام که امیر علی خوشاوند، این جوان
 بانشاط و توانا باشکستن کمر من و بارساندن
 پشت شکست ناپذیر من بگل تیره این
 ضعیف را در من نابود کرد؛ من اکنون میخواهم
 بتو بگویم که دیگر در من احساسات و
 حیاس بشری وجود ندارد، آنگونه آرزوهای
 انسانی که با گوشت و پوست و رگ و بی
 او مربوط باشد در من مرده است؛ ترا دوست
 میدارم با آن چنان دوست داشتن که آزادی
 از آن به مشوق بی محبت نمیرسد و حتی
 یاد صبا نیز پیامی از آن بوی لیسرساند!
 تنای من اینست که توازین پس تاهر زمان
 که زنده می خواه من زنده باشم یا خبر مرگم
 و اشنیده باشی یادآور که در گوشه می ازین
 جهان یا عالم بالا موجودی هست که ترا دوست
 میدارد بی آنکه هیچگونه امید و توقع از
 تو داشته باشد... این تنای من بود و اجازه
 بده دست ترا بیوسم...

و پیش از آنکه رابه معنی این کلام را
 درک کند دست او را بلب خود نزدیک کرد،
 پوسه کوچک و آداسی بر آن نهاد، و رهایش
 کرد و با صدای گرفته و لرزان گفت:

- اکنون بر خیز و برو بانوی من
 و مرا بگذار تا بکام دل بگریم...

رابه خاموش ماند و از جا نجنبید
 ولی چند لحظه بعد احساس کرد که استاد
 هرمز با کمال ناراحتی و عذاب خود را
 نگاهداشته است تا او بر خیزد و برود...
 آهسته از جا برخاست، یک قدم دور شد،
 سرگرداند و گفت:

- خدا حافظ بوعلی!

و دید که دو جوی اشک از چشمان بوعلی
 بر گونه های پریده رنگش روان است.
 سر بریز انداخت و رفت. به امیر علی
 نزدیک شد و باو که آثار تأثر و انقلاب را
 بر چهره این زن زیبا آشکار میدید گفت:
 - آماده حرکت شویم.
 و با اشاره می مردان استاد هرمز را

تر اچه شد؟
 آسیبی بر تو
 وارد آمد؟



آمد و سحر گاهی سیاهیان سلطان هینگه
 چشم گشودند جنب و جوشی در اردوی
 دشمن یافتند و بزودی خود را در معرض
 حمله یافتند.

لشکرهای دشمن مثل سیل روه بخندق
 آوردند، و جنگه سخت و خرویشی
 در گرفت.
 عوسج و مغزوم و این از هنگسماه
 بر کنار بودند زیرا عوسج خود را طباشی
 ماهر و یاران خود را شاگردان خود معرفی
 کرده و بانهایت زرنگی توانسته بود خود
 را در آتش خانه اردو جای دهد... در تدارک
 آذونه از قاط دور و نزدیک تیر همت و
 فعالیت بسیار خرج داده و مورد توجه و
 علاقه فرماندهان شده بود... هنگامی که
 سیاهیان اندیال مثل طوفان بر صقوف
 ترکان میخاندند و در خندق راه مییافتند
 عوسج آتش خانه را که دور از میدان جنگه
 و در آخرین نقطه خندق بود به مغزوم
 و این سیرد و خود با لباس میدل بصورت
 هندویان از خندق خارج شد تا شبیه آذوقه
 بردارد. چون چند صد قدم از خندق دور شد
 در میان روستاییانی که از وحشت جنگه
 بطرف آبادی خود میشتافتند مردی را دید
 که مبهوت و سرگردان بنظر میرسید؛
 چهره این مرد بنظرش آشنا جلوه کرد و
 پیش رفت تا او را بهتر ببیند، این که هندی
 بسیار لاغر و ساه بود که پنداشتی از بستر
 بیماری بیرون آمده و با از جهنم گریخته است
 مرد هندو اتفاقاً او را نگرید و بعضی
 دیدن او فریاد کوچکی حاکی از حیرت و
 شف از گلو برآورد. بطرف او جست
 و گفت:

- آه! ترا در آسمان میچشم، در
 زمین پیدا کردم! فراموش کردی قاصه
 خود را!

عوسج هندی قاصد را شناخت، از
 وجد بلرزه در آمد و از حیرت دو چهره او
 خیره ماند زیرا مرد بدبخت در نتیجه
 حوادث بین راه و صدماتی که دیده بود بقدر
 ده سال پیر شده و چهره و قیافه اش چنان عوض
 شده بود که باز شناخته نمیشد.

قاصد شرح داد که برسان برسان
 بدیال سیاهیان سلطان محمود آمده تا باینجا
 رسیده، عبور از خندق را محال یافته و
 متعیر مانده بود که او را چگونه پیدا کنند...
 مدتی صحت داشتند و قاصد آنرا
 که دیده بود و آنچه را که بر سرش آمده
 بود حکایت کرد و بعد عوسج را با خود به
 آبادی برد و نامه های رابه و بدیه های
 زر را که با کمال جانفشانی حفظ کرده بود
 بوی سیرد و برادر خود را خواست. عوسج
 بوی اطمینان بخشید که برادرش در یکی از
 آبادی های بین راه سالم و آزاد و مرفه است؛
 نشانی آن آبادی را باو داد و مرغش کرد
 نامه خود را خواند، نامه طاهر و بدیه
 های زر را بنهان کرد، بی آنکه چیزی
 برای اردو خریداری کند باز گشت و مواقع
 را برای یاران خود باز گفت. هر سه بشورت
 پرداختند و رایشان بران قرار گرفت که
 تا پایان روز صبر کنند تا نتیجه جنگه موحدی
 که در گرفته است معلوم شود.

هر چه بیشتر از روز میگذشت جنگه
 شدیدتر میشد؛ سیاهیان هندو نیسی پش از
 خندق رامورد حمله قرار داده و از چند
 نقطه وارد آن شده و از آن گذشته بودند و
 همه سیاهیان سلطان محمود درین نیم دایره
 بزرگ رو به مهاجمین داشتند.

چون ظهر گذشت ضعف مدافین در
 مقابل مهاجمین آشکار شد و در نیمه اتره می
 که میدان قتال بود تیمی از خندق بدست
 سیاهیان هندو افتاد و درین قسمت ها
 چاعتی بیشمار بعضی گذشتن مردان جنگی
 از خندق به پر کردن آن مشغول میشدند و
 راه را برای عبور پیلان کوه پیکر آماده
 میساختند.

چون شبها همه ظلمت خود در رسید
 و دوطرف دست از جنگه شستند دیگر
 رقیه در صبحه ۱۳

مختصر باین ناحیه رسید و فوراً از تدارکات
 اندیال خبر یافت و واهه می براومستولی
 شد زیرا دشمن هم عده بیشتری داشت هم
 سلاح کاملتر، هم در محل خود به آذوقه
 دسترس کافی داشت و هم موضع بسیار خوبی
 بر گزیده بود. ازینرو مسلم بنظر میرسید
 که اگر سیاهیان از راه رسیده و خسته و
 فاقد آذوقه بخواهند بعضی ورود حمله
 کنند شکست خواهند یافت و بصیبتی بزرگ
 دچار خواهند شد ازینرو فرمان داد که او را
 برای زنانی که همراه داشت و همچنین برای
 نقش جهان و طاهر در نقطه دورتری
 جایگاهی فراهم آورند تا نایب اردو گاهی
 دور از اردو گاه دشمن بسازند.

پس از آنکه اردو مستقر شد سلطان
 امر کرد که در پیرامون اردو گاه بعضی
 خندق بردارند، چون این دستور واصل
 شد عوسج بن هلال و مغزوم و این که
 در یکی از جناح های اردو جای داشتند
 دانستند که مدت مدیدی سیاهیان درین
 نقطه خواهند ماند؛ درین موقع بود که بفکر
 افتادند خبری از خود برابه رسانند.

قاصد روانه شد و حفر خندق آغاز
 یافت، عوسج و یارانش گاه طاهر و نقش
 جهان را میدیدند ولی خود را با ندو نشان
 نمیدادند و موقع راهم برای ربودن امیرزاده
 خود مناسب نمیدیدند.

حفر خندق مدت دو هفته طول کشید
 و پس از آن سلطان محمود و سیاهش مدتی
 متجاوز از چهل روز در اردو گاه خود که
 محصور در میان خندقی عیق بودند ماندند
 و به حمله نپرداختند زیرا سلطان و
 سردارانش چنین حمله ای را در حکم
 خود کشی میشدند و عقیده داشتند که اگر
 از جای خود خارج شوند و روبواضع
 دشمن آورند مردانشان مثل برگ خزان
 بر خاک خواهد ریخت و به شکست مسلم
 دچار خواهند شد پس نباید صبر کنند تا
 حمله از طرف دشمن آغاز شود و آنان
 قصد تجاوز به خندق کنند و خود را در خطر
 اندازند.

این پیش بینی پس از چند روز صادق

باستقبال خواهرش رفت؛ دو ساعت طول
 کشید تا رابه بدارالاماره رسید، در آنجا
 پس از آنکه اضطرابها و هیجانها و گریه ها
 و دیده بوسی ها پایان یافت رابه جریان
 واقعه را شرح داد. آنکه رو یامیر علی
 کرد و بلعن عادی گفت:

- من از شما خیلی متشکرم؛ فداکاری
 و هجاعت و هوشیاری شما مرا نجات داد
 شامم بگردن من حق حیات پیدا کردید.
 امیر علی هنگامی که از دارالامار خارج
 میشد سر بریز انداخته بود و با خود میگفت:
 - استاد هرمز هم حق حیات بگردن
 اوداقت؛ همه حق چندین دنیات. ولی او را
 دیدم که دیوانه عشق بود و بیچاره تلخکامی!

درین موقع استاد هرمز را که
 چیزی در کمرش شکسته و شکست کامل به
 دلش راه یافته بود مردان او روی اسب
 انداخته بودند و میبردند. او در نزدیکترین
 آبادی چند شب توقف کرد و بعد یارانش گفت
 - حرکت کنیم و یکسر بیهادر برویم.

سلطان محمود غزنوی که با سیاهی
 بیکران روی به هندوستان نهاده بود چون
 بدون تصادف با مقاومتی وارد سرزمین هند
 شد تصمیم گرفت که تا هند مرکزی و اقصی
 نقاط هند نفوذ کند و سلاطین و مهابراج
 های بزرگ آنرا از میان بردارد تا پس از
 آن وقوع طغیان در نقاط متصرفی او امکان
 پذیر نباشد. اما همینکه سپاه سلطان
 چند فرسخی پیش رفت در آنسوی شطآنک
 خبر به اندیال حکمران ناحیه وسیعی از
 هندوستان رسید؛ او که خبر فتوحات سلطان
 محمود را در هندوستان شنیده و خود نیز
 یک نوبت ازو چشم زخم دیده و بعهده
 گرفته بود خراجی پیردادولی از پرداختن
 آن خود داری کرده بود بجمع آوری سپاه
 پرداخت. بزودی چند لشکر بزرگ که
 جمع افراد آن از سیصد هزار افزون بود
 مهیا و مجهز ساخت و آنها را با سدهاییل
 جنگی در کنار شط مستقر ساخت بطوریکه
 اردو گاه او بیابان وسیعی را فرا گرفت.

سلطان محمود پس از چند زدو خورد
 باستقبال خواهرش رفت؛ دو ساعت طول
 کشید تا رابه بدارالاماره رسید، در آنجا
 پس از آنکه اضطرابها و هیجانها و گریه ها
 و دیده بوسی ها پایان یافت رابه جریان
 واقعه را شرح داد. آنکه رو یامیر علی
 کرد و بلعن عادی گفت:

فرمان داد که نزد او روند.
 - نرساعت بمددین گروشه بیابان
 چیزی جز اجساد بی جان آدمیان و اسبان
 وجود نداشت.

دریم تازه هوار روشن شده بود که راهگذران
 اجساد نکبانان و مردان اجنبی را در پیرامون
 قصر رابه دیدند و بزودی همه شهر خبر یافت
 که حادثه می فحیح و موحش در کاخ دختر
 عضالدوله روی نموده است.

هماره و صبیحه و گروهی از بزرگان
 دارالاماره و معاریف شهر به کاخ رابه
 شتافتند و طولی نکشید که درون و بیرون
 قصر و بلکه همه شهر غوطه ور در ناله و
 ضجه شد.

بدیه و نمیه که برحمت بهوش آمده
 بودند آنچه را که از ماجرای فحیح میدادند
 حکایت کردند چون در میان اجساد در کاخ و
 چه در خارج آن و چه در نقاط دیگر شهر جسد
 رابه دیده نشده بیقین دانستند که مهاجمین
 او را ربوده اند؛ بدیه و نمیه بیاد
 داشتند که نام بوبکر عبدالله را شنیده اند،
 هماره در حالی که از فرط خشم و تأثر
 دیوانه شده بود تصمیم گرفت از یک طرف
 خود با عده می از حاجبان و خدمتگذاران
 بدیال جنایتکاران از شهر خارج شود و از
 طرف دیگر سردار ذی ب و سرهنگ بوسعید
 را آگاه سازد و آنان نیز هر یک با عده می
 از طرفی بروند.

ولی ناگهان ولوله مسرعی در شهر
 افتاد و آن در موقعی بود که در میان اعمه
 زوین آفتاب چشم مردم شهر به جمال رابه
 که با امیر علی و چهار سوار خون آلود
 وارد شهر میشدند افتاد.

بزودی همه مردم از خانه ها به معابر
 ریختند بطوریکه اسبان این شش سوار از
 ازدحام جمعیت برحمت میتوانستند قدم از
 قدم بردارند. صدها نفر دوان دوان و فریاد
 زنان خود را بکاخ رابه یا بدارالاماره
 رساندند تا موده بازگشتن رابه را زودتر
 بهماره برسانند.

مسرت هماره از استماع این خبر و وصف
 ناپذیر بود. وی با همه کسانش تا وسط شهر

داشت و پس از فوت معزی الیه کلبه ماترک پایستی فوراً و عیناً تسلیم علیا مغیره ماربونا خانم شود و اختیار مصارف ثلث هم بمصطفی لها خواهد بود و هیچکس را حق تصرف درین اموال نخواهد بود.

آقا احمد رو به ذبیح الله خان کرد و گفت: صبح است آقای ذبیح الله خان؛ پسر مرد که عرق بر پیشانی نشسته و سخت ناراحت شده بود با اشاره می صحت نوشته را تصدیق کرد و آقا احمد به بحر رفت: — بسیار خوب؛ این را تمام و حاضر کن؛ دو نسخه لازم است، در دفتر هم ثبت کن تا من بینم حضرت اشرف چه فرمایش دارند. وزیر چنگ که متن این سند و اگذاری را بدقت شنیده و مبهور شده و چنان بفکر فرو رفته بود که گره برابر و انشافانده بود بزحمت وضع عادی نمود را باز گرفت، آهی کشید و گفت: — بنده میخواستم وقف نامه می بنویسم. چون میدانید بنده پس از قتل عجیب و اسرار آمیز ناکام بنده زاده دیگر از حیثیات پشری ساقط شده ام...

و ضمن گفتن این کلام نگاهی خیره پذیر به خان افکند، او را دید که چشم به زبانی کف اطلاق دوخته است و به چنگ گفت: — دارم ندار من همین یک پیچ بود، و اگر شور و نشاطی هم در من وجود داشت فقط بدلیل وجود این پسر بود؛ خدا شاهد است که هر وقت او را میدیدم یا بگریه او میافتم مثل این بود که مقداری از جوانی او در من حلول مییابد؛ دلم بمخواست بدلیل نشاط او من هم نشاط داشته باشم، بدلیل جوانی او من هم جوان باشم؛ کامرانی او را میخواستم و فکر میکردم تا هستم چون او هست باید کامران باشم؛ ولی این حادثه پشت مرا شکست، مرا از همه چیز انداخت، یکباره پیرم کرد، یکباره از همه چیز ناامید کرد. حالا با این همه مال و دولت که دارم چنان هستم که خیال میکنم هیچ ندارم؛ دارم و ندارم مال آن ناکام یکنه بود و من امروز نمیتوانم خود حق بدهم که مال بیصاحب او را بکنارم بدست دیگران افندم؛ بدست یک مشت قوم و خویشهای بیصرف که همیشه چشم حرص و حسد بزندگی من دوخته بودند و از اینکه من چیزی داشتم چشمانش میترسید؛ نمیتوانم خود را راضی کنم که یکدینار هم از اموال که میبایستی به یگانه فرزندانم برسد باینان برسد...

اشک در چشمانش حلقه زد، صدایش دور گشت و پیش از پیش محنت آلود و غم انگیز شد: — اینست که تصمیم گرفته ام دارم و ندار خود را وقف کنم؛ خوش بحال دوست عزیزم آقای ذبیح الله خان؛ اگر نمیخواهند پسر آنجانی خود و به صبیبه بی صلاحیت خود (البته بقول خودشان) چیزی از اموال خود بدهند لا امل عروس خوبی دارند که حامله است و چندی بعد به سلامت واده می برای ایشان خواهد آورد و این سعادت را دارند که دارای خود را به عروس و نوه خود ببخشند ولی من بدبخت همچو چیزی هم ندارم. خواهش میکنم به ربع تمام دارایی منقول و غیر منقول مرا که قد سباهه قبایل و بیجا و همه را خدمتان خواهم فرستاد برای ساختن و دایر کردن یک مریخانه و ایجاد یک مسجد معتبر در محل فعلی منزل و مخارج نیست؛ و زافامه عزرا برای حضرت سیدالشهدا در دهه اول محرم و دهه آخر صفر در همان مسجد وقف بفرمایند و یک ربع آن تحت نظر حاکم شرع باشد و بکسی داده شود که بتواند قاتل فرزندان مرا کشف کند و بدست عدالت سپارد و یا خودش او را بگیرد این جنایت نامردانه بقتل رساند... البته بنده شخصاً بهین زودی از وزارت استعفاء خواهم کرد و با پول مختصری که زندگی بخورم نیز تا آخر عمر مرا کافی باشد بعبایات مشرف و در جوار یکی از حرمهای مطهر مجاور خواهم شد بلکه خداوند توبه ام را قبول کند.



ولی من یک اعتقاد ثابت و محکم خود را بهیچ وجه نمیتوانم از دست بدهم و آن اینست که ...

ذبیح الله خان که از لعن رفت انگیز وزیر چنگ و از کلمات یاس آلود او متأثر شده و اشک بیچشم آورده بود، سر بریز داشت و ساکت بود، آقا احمد بوژیس چنگه مینگریست ولی او هم متأثر بود و چون کلام وزیر چنگه پاینجا رسید گفت: — چه توبه آقای وزیر چنگه؛ خدا شاهد است که همیشه مردی خدا پرست و اهل خیر و احسان بوده ام و گاهی ندارم. وزیر چنگه گفت: بگذشته کار ندارم. درین اواخر یک کناه بزرگ مرتکب شدم و آن این بود که پس از جوانی که شدن پسر با آن وضع فجیع و ناکهانی بکروج کفر و طغیان در من پیدا شد، بدستگاه خدا تاختم و هر چه بدهانم آمد گفتم که ای خدا این چه ظلم است، این چه بی انصافی است؛ گریه من که من گناهکار بودم، تقصیر این بیجه معصوم من چه بود؟ جوان باین سادگی، باین مظلومی، باین حجب و حیا که درین سن هم وقتی بار حشر میزدی لبهایش مثل یک دختر باحیای چهارده ساله کل میبازدخت چرا باید اینطور به تیر غیب گرفتار شود. آقا احمد گفت: اینها را نیشود کفر و طغیان نامید؛ چیزهایی است که مولود تاثرات است و افراد با ایمان مثل شما بر فرض که روزی چند دهانشان و ذهنشان باین کلمات و این افکار آلوده شود خیلی زود بدیشان میبشوند و استغفار میکنند. وزیر چنگه حرکتی بخود داد و گفت: — در هر صورت خدا خودش صبر بدهد. دیگر مرغص میشوم. فردا ناله ها و سیاه ها را خدمتان میفرستم بفرمایند و ناله ها را بهمان ترتیب که عرض کردم حاضر کنند فردا عصر شرفیاب خواهم شد.

و چون از زمین بلند شد به ذبیح الله خان گفت: — آقای ذبیح الله خان شما تشریف دارید؟ ذبیح الله خان گفت: نه، بنده هم کاری ندارم... محرر گفت هبه نامه هم حاضر است آقامهر میفرمایند و میتوانی بگیرد. وزیر چنگه گفت: پس سند را بگیرد در خدمتان برویم، من میل دارم بیایم منزلتان در خدمتان بنشینم قدری صحبت کنیم. ذبیح الله خان که جز موافقت با میل وزیر چنگه چاره نمی داشت سند را گرفت و با لحنی که خالی از اضطراب نبود گفت: بفرمایید برویم.

چون بغانه رسیدند و نشستند وزیر چنگه گفت: آقای ذبیح الله خان، اجازه بدهید من مطالبی را که میخواستم بگویم فوراً شروع کنم... پیرمرد که حدس میزد مطالب وزیر چنگه از چه قبیل خواهد بود گفت: بفرمایید خواهش میکنم بفرمایید. وزیر چنگه گفت: لابد میدانید که بالاخره موضعه قتل طفله محمد ولی کشف شد که نشد؛ من آنچه از دستم بر میآمد کردم، بیش شاه رفتم و یقه ام را چاک زدم، با رئیس الوزرا کارم بداد و فریاد کشید، بوژیس داخله درست حسابی فحش دادم، رئیس نظمی و رئیس تأمینات و رؤسای شعبه ها و مفتشین را ذلله کردم. افلاتا کنون ده دو اذده هزار تومان پول باین و آن داده ام، تقریباً در تمام نقاط شهر مأمورو پلیس و جاسوس گذاشته ام. بقشار من تأمینات تمام افراد بد نام و بد سابقه را گرفت و زیر استطاق کشید و نشد که نشد، حالا دیگر کم کم از کشف موضوع و دستگیر شدن قاتل مایوس شده ام ولی یک اعتقاد ثابت خود را بهیچ وجه نمیتوانم از دست دهم و آن اینست که عامل اصلی و آمر

پسر رابعه

بقیه از صفحه ۱۱

سیاهیان سلطان محمود حفاظت خندق را بیفایده میدیدند زیرا مهاجمین لا قبل ربع خندق را اشغال کرده و از آن گذشته و از یک قسمت تا قلب اردوگاه سلطان پیش رانده بودند. شب سلطان محمود و سرداران خود را در سرایرداش که درجه مقابل عرصة قتال بود جمع آورد و پس از آنکه با نهایت یاس و ملال برای روز بعد تصمیماتی گرفتند سلطان گفت: — وضع خطرناکی پیش آمده است؛ باید زنان را با نقش جهان اذار دو گاه خارج کنیم و تحت مراقبت عده ای از افراد شجاع و طرف اعتماد به آن سوی خندق بجای امنی فرستیم. عوج هنگامی که ازین فرمان سلطان خبر یافت به مغرور و ابدین گفت: در انتظار چنین فرصتی بودم؛ اکنون مونس کار و فعالیت ماست.

تا تمام

تهران مصور

را اذ او بخواهد، خودش هم با خیال راحت از شهر و مملکت برود و آنوقت آن آدم کش در غیاب او مأموریت خود را انجام دهد آقای وزیر چنگه بعداً قسم عقل سلیم بصحت این فرضیات و تصورات گواهی نمیدهد من اگر بیستم خود را کتاب دهم قتل از ناحیه پسر دینه بودم باز نمیتوانستم او را درین واقعه مسئول یا قول شاعلم و آمر و یاسهم و یا حتی فقط مطلع بدانم. وزیر چنگه که بیانات طولانی ذبیح الله خان را با کمال بیحوصله کی شنیده و پیوسته سرو دست جنبانده و علامات انکار نشان داده بود گفت: — همه اینها که فرمودید بظاهر و در موارد عادی صبح است آقای ذبیح الله خان؛ ولی این یک مورد غیر عادی است و ازین گذشته پسر شما بطوری که خودتان میدانید ذات عجبی دارد و همه کار از دستش بر میآید؛ این آقا همان کس است که بدلیل عشق شهوت آمیز و دور از وجدانی که به دختر میرزا کاظم خان پیدا کرده بود و برای اینکه من این دختر را برای محمد ولی طفله ناکام نگیرم و همچنین برای اینکه سرتیپ و صاحب عنوان شود نه فقط حاضر شده بود و تصمیم گرفته بود اذن خود و بقول شما و واقعه هم، زن نازنین خود برفع من دست بردارد بلکه خودش با کمال بیحیایی و وناحت اسرار داشت من بهر وسیله ممکن است ماریونا خان را متوجه خود سازم، دل او را بخود گرم کنم، او را با جاه و جلال و ثروت و خوش رفتاری و شیرین زبانی و حتی اظهار عشق خود بفریبم تا او بیل خود از شوهرش طلاق بخواهد و آن مردش من هم گذشته از سرتیپ کردن آقابالا خان فروغ خانم را برای پسرم نگیرم و تمام قوای خود را هم بکار ببرم که فروغ خانم زن این آقای اشرف شود...

ذبیح الله خان کلام او را قطع کرد و با اعراض و اعتراض گفت: — آفرین به وجدان داری و شرافت خودتان آقای وزیر چنگه؛ بالا مره درین معامله شما هم شریک بودید؛ خیلی بخشیده اگر این حرف را پیش نیآورده بودید من هم هرگز این جواب را نمیتانم؛ البته شما فکر میکردید من یک پیرمرد داهم لغو یکج پرچامه بگو بخندم هستم که امکان ندارد سرم توی این حساب ها باشد و این چیز ها را بفهمم ولی باید عرض کنم که اشتباه میکردید؛ بنده آقای وزیر چنگه را بطور که در شب اول و در ساعت اول فهمیدم که پسر بد جنس، خبیث، هوسران خودم دل به فروغ باخته است این را هم فهمیدم که آب چک و چیل شما آقای وزیر چنگه هم برای عروس بدبخت بیگانه مرا راه افتاده است؛ من در چشمان شما و در دهان شما در رفتار شما نسبت به ماریونا خیلی بیشتر هوس و شهوت و یا باصلاح خودتان عشق میدیدم تا در او ها و حرکات آقا بالا نیست بفروغ... درین مورد شما و مرد با و آن هر چه کردید با هم کردید و به اندازه هم کردید و بلکه میتوانم بگویم که عمل شما خیلی بد تر و سنگینی خواب وجدان شما خیلی بیشتر بود زیرا آقابالا که یک مرد زن دار بود عاشق یک دختر شوهر نکرده شده بود و این کار و لودر حساب عقل و انصاف و مروت و انسانیت، سخن و پسندیده نیست نمیتوان گفت یک کناه کبیره است و به بعض حساب ها هم زیاد نادرست در نیاید ولی شما عاشق یک زن شوهر دار و فوق العاده عجیب شده بودید و این عمل از قدم اول و لحظه اول کناه کبیره، کناه زشت، کناه عفونانپذیر است؛ آنوقت شما در بقیرتی پسر من سهیم شدید و باز گناه شما از کناه او سنگین تر و زشت تر بود زیرا او راهی برای طلاق دادن زنش میبجست و شما زشت ترین راه را بش پای او میگذاشتید و خود پان عمل نمیکردید یعنی باین زن معصوم پاک دامن شراب میخورانید تا مستش کنید و

قتل پسر من کسی جز پسر شما سرتیپ آقابالا خان نبوده است... ذبیح الله خان که از آغاز میدانست که مقدمات وزیر چنگه باین نتیجه خواهد رسید و خود را برای شنیدن آن و خونسرد ماندن حاضر کرده بود ابرو در هم کشید و بالحنی ملالت آمیز گفت: — آقای وزیر چنگه، شما میدانید که من دل خوشی از آقابالا ندارم و از ظلمها و بی انصافیهای که او در حق زن نازنین بد بخشش کرد بیاندازه عصبانی هستم ولی زیر بار حرف ناحساب و بدلیل هم نمیتوانم بروم. اگر آقا بالا در تهران میبود این اتفاق شوم رخ نمیشد شاید گفته شما را باور میکردم و شخصاً با بیان میگذاشتم تا اگر پسر من قاتل پسر شماست او را با دست خود بدست عدل و مکانات بسپارم ولی این واقعه چندین روز پس از رفتن او اتفاق افتاده است اینهم معقول و قابل قبول نیست که آقابالا یار هر کس دیگر که بدر سوخته تر و بد ذات تر از او هم باشد قبل از رفتن بسانرت یک نفر را مأمور کشتن یک نفر دیگر کند و آن مأمور هم پس از رفتن او این کار را انجام دهد. من بچنان خودتان نباشد بزرگ خودم نمیتوانم همچو چیزی را بادر کنم بهزار یک دلیل. یکی اینکه اساساً آقا بالا معجزه خود نمی نداده که بتواند چنین نقشه های بکشد تا بیا او درین مدت قلیل که تهران بوده با گرفتاریها و لوطی بازیهایی مختلفی که داشت کجا فرصت و مجال داشته است که با کسی آشنا شود آنها هم بایک مرد آدمکش؛ من و شما که شصت سال و هفتاد سال درین شهر زندگی کرده ایم اگر بخوایم همچو شخصی پیدا کنیم باید مدتها جستجو و تلاش کنیم؛ کار آسانی نیست؛ یک آدمکش باین زودیهایی بکسی اعتنا نمیکند؛ ثالثاً یک حسن بدبوری هم که بخواید کسی را بکشد هزار نقشه میکشد که این کار زیر جلی انجام گیرد، هیچکس نفهمد، کسی برازش پی نبرد، کسی او را در حدود محل وقوع جرم نبیند، بر که می و اثر جرمی و علامت و نشانه می از او باقی نماند. آنوقت چگونه ممکن است یک مرد تحصیل کرده و وارو پانیده، یک آدم پدر و مادر دار، یک سرتیپ سرشناس بیاید یک فرد دیگر را که لابد باید فرد رذل و بی همه چیزی باشد محرم را از خود فراد دهد و کشتن یک نفر را آ هم نه یک فرد عادی را بلکه پسر وزیر چنگه مملکت

میل من خواهر و خواهر زاد، هایش را
بمنزل ما بیاورد، و امید باینکه هرگز بر
خلاف میل من رفتار نخواهد کرد.
این انتظار زیاد طول نکشید زیرا
در کوچه باز شد و روان با خواهرش و
دو چه او در راه و «ماری» داخل خانه
شدند، ماری کوچک در آغوش شوهرم
بود. دیگر مجبور بودم ظاهراً هم که شده
خود را خوشرو نشان دهم و با روی خندان
از خواهر شوهرم و چه هایش استقبال کنم،
«هلن» که از گفتگوی ساعت پیش من
و شوهرم خبری نداشت با خوشرویی مرا
در آغوش گرفت و گفت:
—سوزان، تو چقدر مهربانی، چگونه
از تو شکر کنم، ما بیش از چند روز میمان
تو نخواهیم بود، ایدوارم که هرچه زود
تر منزلی پیدا کنیم.

از همان روز تغییر فاحشی در زندگی
من و شوهرم پیدا شد، اگرچه در ظاهر و
مخصوصاً در مقابل «هلن» مانند سابق
میگفتم و میخندیدم ولی آن صمیمیت سابق
از میان ما رخت بر بسته بود.

هر دو پیش خود حس میکردیم که
دیگر آن (زن و شوهر سابق) نیستیم، نمیدانم
کینه ای از هم بدل داشتیم... کینه از من
بود یا او؟ مگر هلن و چه هایش بودند؟
خلاصه این افکار برای هر دو ما در شمار
اسرار محسوب میشد و هر قدر اسامات
هلن طولانی تر میشد بر کدورت ما افزوده
میشد. اسرار عروسی رفتار شوهرم با خواهرش
خوب و گرم بود، با بچه های او انس گرفته
بود، بعضی اینکه وارد خانه میشد آنها
را در آغوش میگرفت و سر و رویشان را
میوسید. دیگر صحبت پیدا کردن خانه و
رفتن هلن کاملاً فراموش شده بود و آنها
پیدا خیال ترک کردن خانه ما را نداشتند،
از طرف دیگر بچه هایش خانه ما را بکلی
خراب کرده بودند.

روزی یک یادو ظرف می شکستند، مبلها و
فرشها را پاره میکردند، دیوارها را پاره
میکردند، درختها و گلها را شکستند و خلاصه
در خرابکاریها و فساد از هیچ کاری کوتاهی
نمیکردند، همه این کارها آتش بجان
من میزد و روز بروز پرغم و اندوهم
میافزود.

در مقابل این خرابکاریها هلن فقط
میخواست با یک «بیشید» مرا قانع کند
و گاهی هم این جمله را بآن اضافه میکرد:
«سوزان، بروی ما خواهیم رفت و تو
زندگی سابق را از سر خواهی گرفت»
ولی افسوس که این وعده هرگز عملی نمیشد.
تا اینکه دیگر کاسه صبرم لبریز شد و یک
مرتبه باو گفتم:

—خواهرم چرا فکر خانه نیستی،
مگر میخواهی برای تو یک آپارتمان از
آسمان بیاورند؟!

—در فکر هستم، ولی منتظر شوهرم
از مسافرت مراجعت کند و با اتفاق او خانه
خوبی پیدا کنیم.

—شاید او باین زودبایا، من این
خانه و لوازم آن را بخون دل تهیه کرده ام،
در این مدت اکثر آنها بدست بچه های شما
از بین رفته است، میترسم با این وضع
شوهرم هم از دستم برود.

از شنیدن این حرف و با آن کستاهی
و لحن شدید قیافه هلن در هم فرو رفت و
چنین گفت:

—پس بفرماید که مایل بماندن ما در
خانه تان نیستید، چرا این حرف را از روز
اول نگفتم؟

—من روز اول به روان گفتم، او بشما
نگفته است.

—سوزان چرا اینطور حرف میزنی
شما با هم از شانس خود راضی نیستی،
شوهرت در کسارت است.

بقیه در صفحه ۱۶

شیر شکت لولو

مصول کانادا

اگر طالب سلامتی طفل خود باشید شیر
لولو که از شیر گاواخالص تهیه از هر حیث

مورد اطمینان است
استفاوه فرمایید



عمده فروشی بنگاه داروئی ب. لوی خیابان ناصر خسرو
جزئی و فوشی دار و خانه ها و غذایه و شیر

راحتی شمارا در مسافرت
میهن تور تضمین میکند



درمان قطعی سوزاک

سرویس مخصوص برای بانوان
امراض جلدی - ضیق مجرا - ورم
پرستات - امراض زنانه - نازائی -
ضعف قوه باه خیابان سه مقابل
پستخانه تلفن ۳۳۴۱۶ دکتر دانشگر



OPTRAX

قرص

تستوکوف

ساخت کارخانه
سپهر آلمان

تهران مهور

حب فولاد: معالج نستی کر
حب فولاد: درمان ضعف قوه باه
حب فولاد: تقویت کننده اعصاب
حب فولاد: اعاده و بنده نیروی جوانی
حب فولاد: معجون تقویت دنیرو مندی

فروش جزئی در تمام داروخانه ها

از بی کاری نترسید

کلاسهای تخصصی حضوری و مکاتبه
علمی و عملی برق - رادیو - یخچال
برقی شماره مجهز - میکند تهران
اول خیابان شاهه کتب گاشی ۹۲۹

انجمن فرهنگی ایران و انگلیس
دانش و یانش با دستکامهای جدید
تحصیل زبان انگلیسی ادامه میدهند
روش نوین و آسان آموزشگاه او نیورسل
خیابان رفاهی مخبرالدوله

چرخهای عجیب نمره ۴

دوچرخهای هرکولس در این مسابقات پیروز شده اند

شکستن رکورد در مسابقات دوچرخه سواری بهترین
آزمایشی است که تردیدی در انتخاب دوچرخه برای
شما باقی نماند

دوچرخه سواران هرکولس در طی ۵ ماه ۲۰۰۰
سابقه ششصد و سی رکورد را شکسته اند

این موفقیت ثابت میکند که هرکولس
مطلوب ترین دوچرخه ای است که تا امروز
ساخته شده



هرکولس

Hercules

بهترین دوچرخه ساخت امروز

از کلیه فروشندگان معتبر اکتیاع فرمایید



THE HERCULES CYCLE & MOTOR CO. LTD. BIRMINGHAM, ENGLAND

EAS/10/48

یگانه و معالجه نستی ادعاب، ضعف قوه باه، عدم توانائی جنسی و ایداده دهنده نیروی
جوانی است. مرکز فروش ناصر خسرو بنگاه داروئی رگس تلفن ۳۳۹۲۸ - از
شهر صفا نیا نماینده میپذیریم

شماره ۴۸۴

نشریات نفیس يك دبیرستان

مثل اینست که فرهنگ اصفهان از بهترین سازمانهای فرهنگی ایران است و حقاً بایستی نمونه و سرمشق برای فرهنگ دیگر شهرستانها و حتی مرکز باشد. درین استان بطوریکه دیده شده رئیس فرهنگ يك فرهنگي مطلع و صحیح العمل و دانشمند و دلسوز است که روز و شب کار میکند و رؤسای دبیرستان ها را بین فاضلترین و نجیب ترین افراد انتخاب کرده است و این دبیرستان ها غالباً خوب کار میکنند و کمتر اتفاق می افتد درین شهر دبستان یا دبیرستانی واقعاً محیط تحصیل و کسب معرفت نباشد. یکی از کارهای سودمند شایع در بعضی دبیرستان های اصفهان نشر سالنامه است. این سالنامه ها مانند نظائر آن که در تهران و شهر های دیگر دیده شده است نیست بلکه واقعاً مجموعه های مفید و قابل ملاحظه می است. اخیراً آخرین شماره سالنامه دبیرستان سعدی اصفهان با کتابی به ضمیمه آن چاپ شده با رسیده است. این دبیرستان و بعضی دیگر از دبیرستانهای اصفهان ضمیمه سالنامه خود هه ساله يك كتاب بسیار خوب از بهترین کتاب های دنیا نیز منتشر میکنند. سالنامه دبیرستان سعدی متجاوز از دو تئش حاوی مقالات بسیار خوب و فاضلانه و اشعار شیوا و از شرای نامی اصفهان و ترجمه های عالی است که همه بدون استثناء قابل خواندن است و ضمیمه آن يك كتاب مستقل صدوسی صفحه گسی منتشر شده و آن كتاب «اخلاق» اثر دکتر بیرزانه عضو فرهنگستان فرانسه و استاد روانشناسی کلژ دو فرانس است که آقای بدرالدین کتابی آنرا ترجمه کرده است. آقای کتابی جوان فاضل و زحمت کش و بسیار دقیقی است که اشتغالی جز تحصیل و تدریس و مطالعه و حشر با دانشندان ندارد و شیرین ترین ساعات عمر او اوقاتی است که در يك بحث علمی و ادبی سهیم باشد. آقای کتابی ضمیمه سالنامه سال گذشته دبیرستان سعدی اصفهان ترجمه قسمت اول كتاب «فروغ خاور» اثر «هرمان الدنبرگ» دانشمند آلمانی را منتشر کرده و اینك در مقدمه كتاب «اخلاق» وعده داده است که ترجمه قسمت دوم آنرا با سالنامه سال آینده نشر خواهد داد.

چه خوب است که در سراسر کشور دبیران و دانش آموزان دبیرستانها بجای اشتغال به اموری که مقایر تحصیل است از دبیرستان سعدی و دیگر دبیرستانهای اصفهان سرمشق گیرند.

دوشیزه ن. د. م. شیراز.
اگر شما صدای دلنشین و حنجره باار داره اولاً برای حفظ آن از سرما خوردن و خوردن سرکه و مشروبات الکلی و چربی زیانداستعمال دخایات احتراز کنید و شب ها پیش از خنن يك تخم مرغ که داغ شده و لی بپخته و شل باشد بدون نمک سربکشید و صبح هافته بی اقلایك نمک بهای صبحانه پاجه و آب پاجه بخورید؛ اما برای اینکه خواننده خوبی باشید باید موسیقی بدایدوردیف ها و تحریر ها را بشناسید.

آقای محمد حبیبی شیرازی
بوشهر - انشاء الله وضع فرهنگ ما خوب خواهد شد، بشرط آنکه کارهای فرهنگی بدست اهلش باشد.

آقای منوچهر منظمی - تربت جام.
احساسات و وطنپرستانه شما در خور تقدیر است و امیدواریم در آینده در سایه مطالعه و تکمیل معلومات و فرا گرفتن قواعد شمری اشعاری بسرآید که مطبوعات با کمال علاقه مندی چاپ کنند و خوانندگان با مسرت بخوانند.

ندارد و حتی بعضی آنها را که بیشتر از حضورشان ناراحت و خجل میشود. ضمن اجرای امور عادی زندگی در صفحه خیال خود مجسم سازید بتدریج این حالت از شما دست خواهد شست.

آقای اسدالله غلمانی. مشهد.
اگر طبیب تصدیق کرده است هیچ گونه کسالت ندارید و اگر خود را با نشاط و سالم میبینید لاغری شما عیب ندارد و اگر بخواید حتماً چاق شوید این دستور ها را بکارندید: ۱ - هر روز صبح ناشتا ورزش کنید و نفس عمیق بکشید ۲ - هر روز ساعت ده یاد. و نیم صبح يك دانه تخم مرغ پخته بایک لیوان آب سیب یا آب به یا آب انگور یا آب جو بخورید ۳ - بین غذایینی از موقع شروع تا ختم غذا بتدریج اقلاد لیوان آب ساده بنوشید. ۴ - فکر و خیال و غمه و بدخیالی و نشویش بخود راه ندهید. ۵ - هر روز بعد از نماز در حدود یک ربع نيم ساعت روی يك صندلی راحتی بنشینید و تکیه بدهید و چشم بهم گذارید تا احساس کنید سرتان گرم شده است.

آقای محمود تسییحی مشهد.
حالا که خدا را شکر از بیمه اری سل نجات یافته و بشهر خود باز گشته اید همان کار سابق خود را پیش گیرید، کفاشی کار سنگین و بسیار دشواری نیست و چون طی مدت معالجه ختاً کمای بیش با اصول بهداشت آشنا شده اید میتوانید با مراعات این اصول از ابتلا مجدد به این بیماری ابرن باغید.

يك يهودی مشكوك
آقای شهاب علی اردلان از قصر شیرین شرح مبسوطی راجع به الیاهو نام کلیبی که دخالت های بیجا در کار کرد میکند و ظاهر آبه کار

فاچاق و جاسوسی اجانب اشتغال دارد نوشته و تصریح کرده است که مکرراً موردین دولت این یهودی مشكوك را که معلوم نیست از کجا نروت کراف خود را بدست آورده است از سر راه مسافرین و زوار رانده اند ولی او بالا تلاش میکند خود را به آنجا میرساند.

سندیگانی که منتسب به حزب نیست
نامه ای از طرف سندیکی مستقل سوزن بانان و مأمورین قطار باربری راه آهن ایران با مهر سندیکا و يك امضاء رسید. حاکی از اینکه این سندیکا فقط برای دفاع از منافع صنفی تشکیل یافته است و بهیچوجه منتسب به حزب نیست و اگر کسانی چند نفر از اعضا، این سندیکا را اغفال کنند و به احزاب سیاسی ببرند مسئولیتی متوجه سندیکانیست و خود آن اشخاص مسئول عواقب عملشان خواهند بود.

این هم یکی از ناله هاست
برای اینکه خوانندگان عزیز يك نمونه از صدها نامه ای را که هر هفته حاوی اشعار خواندنی و قابل ملاحظه با تقاضای جدی درج آنها با میسرند ملاحظه کنند چند شعر از منظومه آقای احمد هضدی را عیناً و با تمام لطفی که دادود دوینجا درج می کنیم:

شاه ایران، آیت الله، ای مصدق، گوش کن دختران و این زنان موهای خود افشان کنند خانی را چون نظر کردی سرش چون مرد بود دست ولها را بیای سرخ و رنگی می کنند فرق مرد و زن لباش در توی ایران ما خانمان در پشت میزان ریاست حاکمند.

(یعنی خانم ها پشت میزهای ریاست نشسته اند و حکومت میکنند.)
این ترانژومی که باشد در جلوی دادگاه نیست میزان، توی دادگاه مردمان ناحق کشته گر که واعظ کند نهی بر زنان بی حجاب حرف او قیمت ندارد در عوض بد گو شوند گوش کن بالا هم بگویم وضع این ایران ما نی گویم این مردمان کافر بودند؟ نی نیستند بلکه از کافر گذشته، ای شاه باز هم گوش کن سومین سولای ما شاه شهیدان جان بداد حیث باشد گر رود از دست مردم دین پاک ای سه گانه پیشوای مردم ایران کسند

تهران مصور - العظامت لله!



دوست شما اندر زمیگوید و راهمائی میکند حل مشکلات خود را از او بخواهید

آقای محمود دس - درگز - آدی
آقا، آن داستان را هم نویسنده هم داستان منسوب... تذکره برای عزیمت به عتبات را امسال مشکل بتوان بدست آورد شما هم سال دیگر مشرف شوید... قطع رابطه با انگلستان از چندین جهت به نفع ماست و نفت ما هم بالاخره زیر زمین نخواهد ماند.

آقای حسن ش. یزد - این خجالت
و کرمونی بتدریج رفع میشود و چشیدن سرد و گرم روزگار کم این حالت را از میان میبرد ولی شما هم میتوانید دفع آنرا با بعضی تدابیر اذقیل مسافرت و معاشرت دائم با افراد مختلف و رفتن بجایس و کنفرانس ها و مطالعه برای زیاد شدن معلومات و تلقین نفس تسریع کنید - مثلاً وقتی در حضور جماعتی یا فردی هستید و خجالت میکشید باید بخود تلقین کنید و در نظر مجسم کنید. که هیچك از آنها ترجیح و امتیازی بر شما

آقای رضا نقشینه - تبریز -
جدول های تقاطع خوب و شیرین و فاضلانه می را که برسد البته چاپ خواهیم کرد

آقای ع. آ. - بائه -
برای اینکه از موضوع شيلات خوب آگاه شوید و جواب پرسش های خود را بتفصیل بخوانید به مقالات متعددی که درین خصوص در شماره های گذشته مجله خصوصاً دوماه اخیر نوشته ایم مراجعه کنید.

آقای م. م. - یزد -
دارو های که جدیداً برای بیماریهای مختلف کشف میشود و از تازه ترین مجلات علمی جهان نقل میکنیم تا خبرنگاران خارجی آن خبر را بفرستند فقط وقتی میتواند برای شما قابل استفاده باشد که بالادری شود و بایران بیاید و طبیب شما آنرا تجویز کند، داروی جدید رماتیسم هم که در شماره ۴۷۸ نگاشتیم از همین قبیل است.

آقای سید حسن داودی مقدم. مشهد.
محبت و علاقه بزن و فرزندان بسیار پسندیده و خوب است ولی افراطی نباید باشد و از يك مرد زیننده نیست که بگوید روز ها که دنبال کسب و کارم میروم آنقدر دلم برای زن و بچه ام تنگ میشود که نمیتوانم کار کنم.



میشود که بنظر میسرند بسیاری از آنها جای انگشت يك نفر است. بهر صورت این نامه حاکی از آنست که آقای حاج میرحزق آقا در آجا باغات و اراضی و مزارع زارعین را با فشار و جبر و انواع تدابیر بقیمت های بسیار نازل خریده است و اکنون جابراه رفتار میکند آب زراعتی و مشروب را بروی دیگران بسته و کتک کاری و اهانت هم نموده و در زاندارم می هم پس از آنکه رعایا شکایت کرده اند اعمال نفوذ کرده است و باین ترتیب اهالی از هستی ساقط شده اند و تقاضا میکنند کسی بدادشان برسد.

تهران مصور -
اگر این شکایات نیست در صددی هم واقعا درست است در حق این مردم ظلم و احجافی شده است ما به شخصی که این شکایات متوجه اوست نصیحت میکنیم و زنهاری میگویم که حال دیگر آن روزگار نیست که بتوان بهر عیت و زارع و دهقان وزیر دست با ظلم و جبر و زور و حق کشی رفتار کرد و بر هر مالک فرضی است که محبت روستائیان و رعایا را جلب کند و گذارد حق کسی تضییع شود.

تأسف از ترك خدمت
نامه ای امضاء چند نفر از کارمندان اداره اصل و ترومن رسیده و امضاء کنندگان از اینکه آقای مهندس اردشیر زاهدی ترك خدمت در آن اداره گفته اظهار تأسف کرده و نوشته اند این جوان صالح و دانشمند که سالها در ممالك خارجه تحصیل کرده است و در اداره مذکور با کمال ذالیت بنفع کشور خود کار میکرد و بیشتر اقدامات که توسط آن اداره درین مدت انجام یافته نتیجه با فشاری و پشتکار و فعالیت او بوده و حیف است که اینگونه افراد از فعالیت سودمند و وطنپرستانه خود باز مانند.

دفاع از يك گارمند
اداره بندر خرمشهر ضمن نامه رسمی بامضاء رئیس آن از آقای داود سلیمی کارمند آن اداره که شکایتی از او در شماره ۴۸۰ چاپ شده بود دفاع کرده و نوشته است وی کارمند صحیح العملی است و معتاد به الکل و افیون نیست و با کارگران اسکله هم تماسی ندارد و شکایت از او مفرضانه بوده است

تهران مصور - امیدواریم همه دستگاه های دولتی در مجرای صلاح افتد و همه کارمندان قدری صالح و وظیفه شناس شوند که بد نهاد ترین مفرضان هم نتوانند موردی برای شکایت پیدا کنند.

میشود که بنظر میسرند بسیاری از آنها جای انگشت يك نفر است. بهر صورت این نامه حاکی از آنست که آقای حاج میرحزق آقا در آجا باغات و اراضی و مزارع زارعین را با فشار و جبر و انواع تدابیر بقیمت های بسیار نازل خریده است و اکنون جابراه رفتار میکند آب زراعتی و مشروب را بروی دیگران بسته و کتک کاری و اهانت هم نموده و در زاندارم می هم پس از آنکه رعایا شکایت کرده اند اعمال نفوذ کرده است و باین ترتیب اهالی از هستی ساقط شده اند و تقاضا میکنند کسی بدادشان برسد.

تهران مصور -
اگر این شکایات نیست در صددی هم واقعا درست است در حق این مردم ظلم و احجافی شده است ما به شخصی که این شکایات متوجه اوست نصیحت میکنیم و زنهاری میگویم که حال دیگر آن روزگار نیست که بتوان بهر عیت و زارع و دهقان وزیر دست با ظلم و جبر و زور و حق کشی رفتار کرد و بر هر مالک فرضی است که محبت روستائیان و رعایا را جلب کند و گذارد حق کسی تضییع شود.

تأسف از ترك خدمت
نامه ای امضاء چند نفر از کارمندان اداره اصل و ترومن رسیده و امضاء کنندگان از اینکه آقای مهندس اردشیر زاهدی ترك خدمت در آن اداره گفته اظهار تأسف کرده و نوشته اند این جوان صالح و دانشمند که سالها در ممالك خارجه تحصیل کرده است و در اداره مذکور با کمال ذالیت بنفع کشور خود کار میکرد و بیشتر اقدامات که توسط آن اداره درین مدت انجام یافته نتیجه با فشاری و پشتکار و فعالیت او بوده و حیف است که اینگونه افراد از فعالیت سودمند و وطنپرستانه خود باز مانند.

دفاع از يك گارمند
اداره بندر خرمشهر ضمن نامه رسمی بامضاء رئیس آن از آقای داود سلیمی کارمند آن اداره که شکایتی از او در شماره ۴۸۰ چاپ شده بود دفاع کرده و نوشته است وی کارمند صحیح العملی است و معتاد به الکل و افیون نیست و با کارگران اسکله هم تماسی ندارد و شکایت از او مفرضانه بوده است

تهران مصور - امیدواریم همه دستگاه های دولتی در مجرای صلاح افتد و همه کارمندان قدری صالح و وظیفه شناس شوند که بد نهاد ترین مفرضان هم نتوانند موردی برای شکایت پیدا کنند.

آقای هوشنگ احتلالی. همدان.
از شما و از همه خوانندگان عزیز که باین صفحه سرو در و مکانیه دارند خواهش میکنیم در نامه خود بیش از يك برش ننویسند تا ما بتوانیم هر هفته بهمه نامه های که همان هفته میسرند جواب بدهیم. - اینك جواب يك سؤال شما - اگر میخواهید پاکیزه و مرتب باغید و صورتتان هم بریده و مجروح نشود اولاً صورت خود را هر روز صبح مرتباً بشوید صابون زیاد فرق نمیکند صابون ها و خمیر های مخصوص صورت تراشی نوعاً بد نیست، دستگاه صورت تراشی خود را عوض کنید و ماشین بگیری که تیغ را که در آن میگذارید لایه تیغ در تمام طول خود يك اندازه از میان دو قسمت ماشین بیرون باشد. قدری بیشتر و طولانی تر فورچه صابون بصورت بمالید که موها خوب خیس و نرم شود. صورت را پس از تراشیدن با آب سرد خیلی خوب و پاکیزه بشوید و بعد بجای اودوکلن که پوست را تحریک یا خنك میکند مقدار کمی وازلین بودیکه به آن بمالید.

آقای عباس تدین. دزفول -
تا وقتی که شرکت سابق نفت بود و در خوزستان پنج، افکنده بود و در سایر نقاط کشور و در مرکز هم بدست ایدادی خودو جاسوسان و عمال انگلیس در هر کار اعمال نفوذ میکرد نقاط جنوبی محکوم به عقب ماندگی و نداشتن فرهنگ و بهداشت و زندگی مرفه و فعالیت های عبرانی بودند نامه بکار و بیچاره بداشتند و شرکت غاصب ظالم بتواند عده ای را با کدترین اجرت و با نان بخور و نمیر اجیر کند. حالا که این دستگاه امنیتی برچیده شده است باید امیدوار باشید که باوضاع شهر شما و دیگر شهرهای جنوب هم توجه خواهد شد. سه شماره می را که از مجله کسر دارید بدقتر بنویسید اگر داشته باشد برای شما خواهد فرستاد.

آقای غ. ن. ی. مشهد -
دانشن اسم نویسنده این راهنامه ها برای شما و دیگران فایده می نخواهد داشت اگر راهنامه های هایش خوب است از آن استفاده کنید - کتاب را به انشاء الله در آینده نزدیک جدا گانه چاپ خواهد شد.

آقای ب. امینی تهران -
تراخم مرض قابل علاجی است و اینکه میگوید دوسال است بداد و مشغولید و نتیجه نگرفته اید درست بنظر نمیرسد، حتماً معالجه مرتب نکرده و نزد طبیب متخصص نرفته اید، اگر رفته بودید و دستور های او را مرتباً بکار بسته بودید خیلی زود معالجه شده بودید؛ حالا هم دیر نشده است همین کار را بکنید.

آقای منصور اعلائی پور - آبدان
سرطان مغزی را در مرحله ای که خیلی دشوار نشده باشد بطوری که شنیده ایم مش جراحان بزرگ جهان با عمل جراحی معالجه کرده اند، بهر صورت این مطالب را بجای اینکه از ما بپرسید باید از پزشکان حافظ و مطلع سؤال فرمائید تا ببینند مرض بچه مرله رسیده است و آیا قابل علاج هست یا نه.

آقای فضل الله هاشمی - تهران
مطلبی که نام برده اید تقریباً چهلان رسیده بود و دیگر چیز جالبی نداشت که دنبال شود. بوجوب قانون امنیت اجتماعی حمل چانو بوسیله افراد شریر مجازات دارد البته اگر نظامی یا پاسبانی هم برای شراوت ازین چاقوها با خود داشته باشد مشمول همان مجازات خواهد شد.

آقای امیر هوشنگ مقصودی
اصطه بان - ایمان بینی و احساسات وطنپرستانه خود را با مطالعه و با برگزیدن معاشربین دانشمند و متقی و وطنپرست تقویت کنید و مبارزه با افراد بی ایمان و بی وطن بیشتر موفق خواهید شد.

وذاق منش

This content downloaded from
88.166.170.219 on Fri, 12 Jan 2024 16:16:18 +00:00
All use subject to <https://about.jstor.org/terms>





کت پوستی با آستین که با یک جاک بشکل کت در میاید، و اگر دستها را از آستین بیرون نیاورند حالت شل بخود میگیرد.



لباس برای بانو ج. ک. و بانو. انیکه کار میکنند

کت چهارخانه بادامی ساده برای صبح و شب و بازر و غیره مورد استفاده قرار میگیرد. از پارچه راه راه نیز میتوان برای این مدل استفاده کرد.



این کت ساده که در قسمت کمر کشاد است و روی باسن منجمد، برای شب و روز قابل استفاده است. آستین و یقه و تنه آن بطوریکه در شکل ه می بینید همه



لباس مهمانی

از پارچه سیاه ساده بادامی تنگ و آستین های کشاد مخصوص اشخاص لاغر

لباس بشی ساده است که میتواند یقه و سر دست آنرا از پارچه سفید انتخاب کنید که قابل شستشو و عوض کردن باشد.



پشت کت که فقط دارای یک درز میباشد یکبارچه بریده شده و فقط در پشت از وسط یک درز میخورد.

بانوان محترم = توجه فرمائید عالیترین سرویس کامل زیر پوش جات نایلون و کرکی همه پارچه، ساخت سوئیس برای فروشگاه جنرال مد و سید لاله زار کوچه دین تلفن ۳۳۹۹۳



آئینه بخت

ص. ح. ب. ن. خودمان

همین آئینه بلور دور قره ای را که موقع عقد کردن باشمندان های عالی مقابل مغر و عقد گذارده بودند و شاو شوهر عزیزان خود را در آن نگاه کردید و با چشم و ابرو و زیر لب حرفهایی بهم زدید و کوشیدید نقش آئینه خود را در آن تماشا کنید، همین آئینه که حالا مقامی دارد و روی میر توالست شما قرار گرفته است و بآن آئینه بخت میگوید و هر روز و هر شب خود را در آن مینگرید، هیچ میدانید که همین آئینه شاهد و ناظر همه کار های شماست و هیچ میدانید که در هر ورود و خروجی که چشمتان بآن بیافتد هر چه دارید با چشم و زبان باو میگوید، و اوست که اسرار شما محفوظ نگاه میدارد؛ قطعاً میدانید و خوب هم میدانید ولی نمیدانید که این حافظ اسرار روزی ممکن است تمام راز دزون شما را فاش کند و مهر سکوت را از لب بردارد؛ روزهای اول و دوم شما نصیحت خواهد گفت و اگر نتیجه نگیرد بنام یک دوست و بنام پشتیبانی از سمادت شما هسرتان را متوجه اعمال و کردار شما خواهد کرد.

مگر آئینه سخن میگوید؟ آری بقدر خوب او هر روز با شما حرف میزند، او دوست شماست، با شما موبو سخن میگوید، حقایق زندگی را با شما میگوید، ولی شما متوجه نیستید، و قتیکه شاهد مقابل آن نشسته اید و گرم میباید، هر وقت که روزه های خود را ریل میزید، هر وقت لبهای خود را باز و بسته و غنچه میکنید و بانواع و اشکال مختلف آنرا از تنگ آمیزی میکنید، و قتیکه پشت چشمهای قشنگ خود را از تنگ تاریک و روشن میزید، و میفهمید خوشگلتر از آن باشید که هستید، و قتیکه لباس های عالی و قشنگ خود را در بر میکنید، دور خود میچرخید و چون و چرک آراماف میکنید، همان وقت که قلب و روح شما در پرواز است اسرار دزون شما و آن آئینه شفاف نقش بسته و قلب شما با شما مشغول بخت و گفتگو است.

آئینه هم بشما میگوید: «خانم من، این و تدر و ز که برای گردش و یا خرید به خیابان میروید چرا آئینه خود را میبرید؟ چرا در روشن چشمتان نقش خود را سیاه کرده اید؟ مگر از گرد و خاک خیابان ها خبر ندارید که آئینه را به صورت لطیف خود را چرب کردید؟ روی مژه های ریز زده اگر خاک بنشیند سفید میشود اگر خرق کنید سیاهی پس میدهد، گردش صبح که این کارها را ندارد، شما که در عین سادگی زیبا هستید چرا خود را از طبیعت پاک و بی آرایش خارج میکنید؟ این لباس چایی عصر و شب را صبح پوشیده اید؟ مگر این جوانهای والیوس هرزه گرد خیابان دانی بینند که خیال میکنند شما خودتان را برای آنها آراسته اید و دست از شما برنیدارند؟ مگر این زنان سود منک کوزانی شناسید که برای هر گوشه بدن شما ایرادی میگیرند؟ چرا میخواهید طوری رفتار کنید که زننده باشد؟ نمیدانم شاید از مزخرف کوی و هرزه دارمی جوانان که هر یک بنوعی شما را ستایش میکنند خوششان میآید و شاید برای همین تعریف های بیجا خود را آرایش میکنند؟ سینه لطیف و بازوان بلورین خود را تاسر شان باز میگذارید که آنها ببینند، و خشنود شوند، اینطور نیست؟ مگر شما چندی دل دارید، مگر شما در حضور من قول شرافت و پاکدامنی بهسر خود ندادید؟ مگر از اویدی دیده اید؟ مگر هر روز صبح صورت شما را در حضور من نمی بوسد و بامید خدای ایمان به عشق پاک شما برای تأمین زندگی شما از خانه خارج نمیشود؟ ولی افسوس، افسوس که قلب شما روح سرکش شما که در آن موقع در پرواز است و میخواهد فوراً به خیابان برود و ظاهر سازی کند گوش شنوا ندارد. اما هیچ میدانید که پس از رفتن شما هسرتان به خانه میآید در من نگاه میکند، نقش های صورت شما و رفته باشید که روی من و اطراف شما می بیند از من میبرد، منم بنا بر وظیفه دوستی که در مقابل شما و در فضا را در مقابلش محسوس میکنم، هم حرفهای گفتنی را میگویم. و هر روز این گفته ها تکرار میشود تا بالاخره آنچه نباید بشود میشود.

«یک زن»

این پیرزن نابینا دختر خود را بقتل رساند

وقتی در قفسه را گشود ناگهان جنازه زنی بدون اطاق افتاد.

چگونه زنی واژگون بخت را با میانور دو پتاس مسموم کردند

هنگامیکه چنگالهای مرد چنانگار حلقوم پیرزن را میفشرد، سه نفر ناشناس

وارد اطاق شده و هماندم دست بندبست او زدند.

معاظت کند و در ضمن شوخی خوشمزهای هم با عذرا کرده باشد گفت من کتم را در اطاق نخواهم گذاشت بلکه آنرا در میان قفسه کنار اطاق میگذارم و در آنرا نقل میکنم. ناصر بعد از گفتن اینکلام بطرف قفسه رفت و در آنرا باز کرد و بهجودی که در باز شد ناگهان دو فریاد تعجب آمیز از گلوی عذرا و ناصر خارج شد. وقتی در قفسه باز شد ناگهان جنازه زنی جوانی که او را ایستاده در داخل قفسه نگهداشته بودند مانند الوادی به زمین افتاد. صدای جیغ و فریاد عذرا و ناصر چند نفر از پیشخدمتهای مهمانخانه خود را بداخل اطاق رسانیدند و از دیدن این منظره، آنها نیز بکلی خود را باختند.

چند ساعت بعد خبر پیدا شدن جنازه ای در مهمانخانه بمقامات صلاحیتدار داده شد و دکتر طباطبائی پزشک قانونی پس از معاینه جسد اظهار داشت که این زن را بوسیله دارویی که هنوز نوع آن برای من روشن نشده مسموم کرده اند و برای تعیین داروی سمی باید جنازه بسان تشریح اداره پزشکی قانونی حل شود. پس از حل جنازه و تنظیم صورت مجلس ناصر و عذرا که برای یک روز خوشگذرانی بخارج شهر رفته بودند در میان چند پاسبان قرار گرفتند تا در کلاتری از آنها تحقیقات بعمل آید.

هر قدر آنها داد و فریاد میکردند که والله، بخدا ما گناهکار نیستیم، کوش هیچکس به هکار نبود.

ناصر بوسیله تلفن جریان را بسا شرمندگی و خجالت با اقوام خود اطلاع داد، آنها نیز او را بقید کفیل از رفتن بزدان نجات دادند ولی عذرا که کسی را نداشت از او ضمانت کند تحویل زندان زنان گردید تا بعد از موضوع روشن شود.

سه روز بعد، پس از اینکه باز پرس مربوطه با کمال بیطرفی جریان را بررسی کرد برایش مسلم شد که عذرا بیکناه در گوشه زندان افتاده است، بهین جهت قرار منع تعقیب برای او صادر کرد و دستور داد که مأمورین با قفسه بیشتری در جستجوی

زن به نامی بنام «عذرا» از مدتها قبل توجه «ناصر» را بخود جلب کرده بود. ناصر در یکی از بنگاههای ملی تهران از چند سال پیش باینطرف مشغول کار بود و درآمدش نیز نسبتاً کافی بنظر میرسید. آنشب که ناصر عذرا را در خیابان اسلامبول دید بنگاهان قلبش فرو ریخت و تصمیم گرفت هر طوری شده با این زن زیبا که پرستی چهره ای دلربا داشت آشنا شود. عذرا بهجودی که ناصر را بدنبال خود دید و فهمید دلباخته او شده است خودش را سفت و سخت گرفت و هر قدر ناصر بکوشش خواند که بلکه او را راضی کند میسر نشد. آنشب که ناصر بخانه رفت تنها کاری که بقیه خود را انجام داده بود یاد گرفتن آدرس منزل عذرا بود.

از آنروز به بعد ناصر هر وقت بیکار میشد بحوالی منزل عذرا میرفت و آنقدر این رفت و آمد را ادامه داد تا تاوست با او آشنا شود.

پس از مدتی که از آشنائی آنها گذشت و عذرا باندازه کافی ناصر را سرکیسه کرد سر انجام روزی در مقابل اصرار ناصر وضایت داد که روز جمعه آینده باتفاق به در بند بروند.

ناصر که میدانست روزهای جمعه در بند شلوغ است از او خواهش کرد که بجای روز جمعه یکی از روزهای وسط هفته را انتخاب کند، عذرا نیز پیشنهاد او را پسندید و قرار گذاشتند که روز دوشنبه باهم به در بند رفته و تاغروب آنجا باشند. روز

معهود ناصر بادل شاد عذرا را سوار اتومبیل کرد و باتفاق در استیگاه در بند پیاده شدند و بخندان و خوشحال از پله های یکی از میانها، های سربند بالا رفتند و براهنمایی پیشخدمت داخل اطاق نسبتاً تمیزی شدند. مدت یک ساعت ناصر و عذرا در اطاق مشغول ورق بازی بودند و بعد ناصر ازجا برخاست و کتشی را از تن بیرون آورد و درخواست کت را به چوب رختی آویزان کند که عذرا گفت چون از تو بیست تومان برده ام اگر لطفی از جیب کتت بخواهم داشت.

ناصر برای اینکه پولهای جیب خود را

کمدی «ستاره هولیود»

در (تئاتر شادخانه تهران)

هنرمندانی هنرمندان «تئاتر دهقان» بترتیب ورود بصحنه

در کمدی ستاره هولیود	بانو و دادیان
در کمدی ستاره هولیود	دوشنبه ثریا
در کمدی ستاره هولیود	قد کچیان
در کمدی ستاره هولیود	تقکری
در کمدی ستاره هولیود	حمید قنبری
در کمدی ستاره هولیود	عباس مصدق
در کمدی ستاره هولیود	فرید
در کمدی ستاره هولیود	بانو بدری هورفر
در کمدی ستاره هولیود	مصفا
در کمدی ستاره هولیود	بانو عقیلی
در کمدی ستاره هولیود	رسول زاده
در کمدی ستاره هولیود	بهشتی
در کمدی ستاره هولیود	پر خیده

شروع ساعت ۷ روزهای جمعه دوم ربه ۱۳۰۷ و نیم هفت از ظهر



حیف که اقدس قادر نبود از راهی که رفته است باز گردد. مادرش آنقدر گریه کرد تا او را راضی کند و موفق هم نشد و هر دو چشمش را هم از دست داد و در بیمارستان فارابی مدتها بستری شد تا سر انجام کور از آنجا بیرون آمد.

در اینوقت که دیگر از هر حیث نا امید شده بود بخیال خودش برای حفظ حیثیت تصمیم گرفت که دخترش اقدس را از میان بردارد. مدتی در گوشه یکی از نیابانهای محلی که دخترش اقامت داشت کدائی کرد تا سر انجام با من آشنا شد و پس از چند روز که از آشنائی ما گذشت مرا بخانه اش دعوت کرد و در آنجا نهید چون آدم کرسته و تریاکی بدبختی هستم مبلغی پول بمن داد و خلاصه بگویم چند روز بعد که بتقاضای خودش به دیدنش رفتم پیشنهاد وحشتناک خود را با من در میان گذاشت. او گفت چون دخترش اقدس بهیچوجه حاضر نشده است دست از علیباش بردارد بهین جهت وی تصمیم گرفته که او را بقتل برساند و برای اینکه مرا دونظر گرفته است.

پس ل خوبی که بیره زن نابینا بمن برای انجام این کار میداد بکلی توه مقاربت را از من سلب کرد و نیکی از منام خود مورد نظر را گرفتم و بقیه را بعد از انجام کار محول کرد. با اقدس گرم گرفتم و آنقدر بکوشش سخنان محبت آمیز گفتم که بیچاره خیال کرد او را دوست دارم و بهین جهت باتفاق من به در بند آمد. در آنجا پس از اینکه او را بامشروب مست کردم مقادری سیانور که قبلاً تهیه کرده بودم در استکانش ریختم و آنرا بامشروب بخوردش دادم.

اینکه در مقابل جان داد. بهر وسیله ای بود جنازه او را در قفسه گوشه اطاق پنهان کردم و خوشبختانه هیچ يك از پیشخدمتهای مهمانخانه نیز از جریان باخبر نشدند و من توانستم با خیال راحت از آنجا بیرون نیایم و خود را بشهر برسانم. چند روز بعد خبر کشف جنازه اقدس را دو روزنامه ما برایم خواندند و از اینکه کسی بمن سوغتن نبرده بی اندازم خوشحال شدم و بسراغ مادر اقدس رفتم و بقیه بولم را از او مطالبه کردم ولی این پیره زن نابینا بعد از مرگ دخترش دیگر حاضر نبود بقول خود وفا کند و بقیه داستان را خودتان بهتر میدانید.

تاجا مادر اقدس با بولی الله تحویل زندان گردیدند ولی او قبل از اینکه بیایم معاکه کشیده شود جان بجان آخرین تسلیم کرد و شعبه اول دادگاه عالی جنائی نیز ولی الله را حبس ابید محکوم کرد و هم اکنون ولی الله در گوشه زندان قصر آزادی تره اکی مشرف بهوت است.

یم باز هم ولی الله از خانه خارج شد و در حالیکه سه نفر سایه بسایه او را تعقیب میکردند خود را یکی از زاغه های دروازه غار رسانید و پس از عبور از چند خرابه پیغوله مانند در مقابل کنبه ای کلی تونف کرد و آهسته داخل شد و وقتی مأمورین بدنبال او خود را به پشت دیوار کلبه مزبور رسانیدند شنیدند که ولی الله بمخاطب خود میگوید: من دیگر پیش از این نمیتوانم سیر کنم، اگر بخواهی باز هم امروز و فردا کنی طاقتم را از دست خواهم داد، آخر زن، تاکی تو میخواهی بمن رنج و عذاب بدی؟ ترا بخدا رحم کن، به بین من الآن در مقابل تو زانو میزنم، التماس میکنم، اشک میریزم تا بلکه بسر رحم یابی و حاضر شوی بولی را که بمن قول داده بودی بدی. آخر تو میدانی که اگر این پول تا پس فردا بمن نرسد چه بلایم بسر خواهد آمد، بدو نفر از هم و نفریسن چاقو کشا مبلغی بات شیره بدهکارم و آنها قسم خورده اند که اگر تا دوزخ دیگر پولشان را ندهم مرا بکشند و من تنها امیدم همان پولی است که تو باید در ازاء آن کار که خودت گفتی بکنم بمن بدی و مطمئن باش اگر باز هم مثل این چند روزه بخواهی سرگردانم کنی چشم را می بندم و باد و دستم آفت زکویت را میشوم که پیش دخترت بروی. پیره زن که در خلال صحبت ولی الله چندین بار اعتراض کرده و نتوانسته بود او را وادار بسکوت کند بشنیدن این کلام ناگهان فریادی از جگر کشید و گفت تو مرا نکشی؟ تو؛ مانل بست فطرت، تو جرأت میکنی مرا بکشی. ها؟ آهای مردم..... مردم..... ولی الله دیگر نتوانست طاقت بیاورد و مانند پارک پیری پیره زن جهید و ورقی که میخواست او را برای همیشه از نیست زندگی بیبهره کند سه نفر ناشناس داخل کلبه شدند و دست بندبست او زد و بلافاصله تحقیقات را شروع کردند ولی الله گفت: آقایان حالا که می گوئید همه چیز را از پشت دیوار شنیده اید، پس اجازه بدهید جریانرا کاملاً برای شما تعریف کنم. این عجزه که دیدید نامش «تاجی» است و البعد از دو چشم هم نابینا است. دختری داشت بنام اقدس که آنقدر او را اذیت کرد که دختر بینوا با آنکه بی اندازم بهت و شرافتش علاقه داشت از ده فرار کرد و به تهران آمد و معلوم است که سر نوشت اینگونه زنان را بکجا راهنمایی میکند.

اقدس نیز قدم بدست ترین قاطن تهران گذاشت و معروفه شد، و اما مادرش چندماه بعد از ماجرای دخترش مطلع شد و بدیال او به تهران آمد و اقدس را پیدا کرد. با اصطلاح دیگر از پدر رفتارهای خود را پیشان شد ولی

صبح روز بعد مقادیر ساعت هشت و

زیبانه‌های مشروب‌بات الکلی

آیا میدانید که بیش از نیمی از بیماری‌ها، قتل‌ها، تصادفات، خودکشی‌ها و اختلافات خانوادگی بر اثر نوشیدن مشروب‌بات الکلی بوجود می‌آید؟



بست و چهارمین کنگره بین‌المللی مبارزه با مشروب‌بات الکلی از روز هفتم تا دوازدهم سپتامبر سال جاری در تالار «ریشبو» در «سوربن» فرانسه تشکیل شد و سخنرانهای جالبی توسط پروفیسور ها و پزشکان درجه اول دنیا ایراد کردند و هر يك از نمایندگان بست و سه‌گشوری که عضو این کنگره هستند آخرین تجربیات و نظریات خود را درباره مضرات و فواید الکل در اختیار مردم دنیا گذاشتند که ما در اینجا خلاصه‌ای از مؤثرترین و مهم‌ترین نظریات و نتایجی را که در این کنگره در باره آن بحث شده است از نظر شما می‌گذرانیم:

گیلاسهای اولیه مشروب‌بات الکلی بر حسب شدت وضع و کم و زیاد بودن میزان الکل مشروب دیر یا زود سبب تحریک مغز و سایر اعصاب میشود و پس از اینکه نوشیدن آن تکرار شد و الکل وارد خون گردید يك بیهوشی و بیهوشی عمومی وجود می‌آید، ولی قبل از اینکه این حالت بیهوشی کامل شود موقتاً خستگی و خمودگی انسان بطرف میشود و بلافاصله با نوشیدن چند گیلاس دیگر بیهوشی، خستگی، بیهوشی کامل و سایر حالات نظیر آن شخص را فرا می‌گیرد، مغز و اعصاب را فلج می‌کند و آنوقت شخص مایل با ستراحت و خواب میشود. ضمناً بر اثر فلج شدن اعصاب حالات گوناگونی که عبارت از میل زیاد بحرف زدن، خندیدن، عصبانیت، تظاهر کردن بغرور نمائی و عملیات جنون‌آمیز دیگر با انسان دست میدهد. علاوه بر اثر فلج شدن اعصاب ممکنست پیش‌آمد های ناساگراری روی داده و انواع بیماری‌ها گریبانگیر مشروب‌خور شود. آمار زیر نموداری از زیانهای حاصله از استعمال مشروب‌بات الکلی است:

سه‌چهارم مرگهای ناشی از سرطان، سه‌چهارم مرگهای حاصله از خونریزی مغزی، يك چهارم مرگهای حاصله از بیماریهای قلبی، نهم‌دهم تلفات از بیماریهای کبدی و کیسه صفرا، نصف مرگهای بيماران کلیوی، دو سوم مرگهای که بر اثر حوادث و تصادفات ناساگرانی روی میدهد، دوسوم خودکشی‌ها، نصف مرگهای بيماران مسلول که در اشخاص بین ۳۰ تا ۵۰ سال روی میدهد. علاوه بر آنکه بيماران که بيماری خاصی بجزن و فلج اعصاب مبتلا میشوند همان مشروب‌خوران افراط کار هستند. ناگفته نماند که بیش از نیمی از قتل‌ها، نزاع‌ها، اختلافات خانوادگی نزاع بین زن و شوهر، بدست اشخاص انجام میشود که مشروب‌خور هستند. اگر از يك معتاد بالکل سؤال کنید که چرا اینقدر در نوشیدن مشروب‌بات الکلی انراط میکنی جواب خواهد داد: «می‌خورم ناغم و اندوه دنیار فراموش کنم».

روانشناسان مطالعات زیادی در این باره بعمل آورده‌اند و اکثر آنها عقیده دارند که در زندگی این اشخاص رنجها، ناکامیها و بدبختیهای زیادی وجود دارد که آنها را مجبور به نوشیدن الکل میکند و منظورشان اینست که با خوردن مشروب‌بات الکلی موقتاً غم و رنج را فراموش کنند، چنانکه پروفیسوری در این باره می‌گوید: «يك مرد مست ابتدا آرام میشود، همه چیز را فراموش میکند، خود را فردی مستقل فرض مینماید و هر قدر بیشتر تسکین باید علاقه بیشتری بخوردن مشروب‌دارد، و مانند طفل شیرخواری که دقت و توجهش فقط و فقط به پستان مادر یا پستانك هیشه

شیراست يك غر مست هم جز دهانه بطری مشروب خود بچیزی توجه ندارد و دائماً مایل بکشد آن است»

عده‌ای نیز بدون داشتن دلیل مشروب می‌خورند، درمیانها، جشنها، پیک‌نیک‌ها و غلامه هر شب در کافه و رستوران و بادر منزل چند گیلاس مشروب مینوشند و مست میکنند، اگر از این عده علت مشروب خوردنشان را سؤال کنید هیچ جوابی بشما نخواهند داد و در زندگیشان نیز نقطه درد و رنجی پیدا نخواهید کرد، این اشخاص هستند که با خطر چشم‌هم‌چشمی و یاد ر اثر معاشرت معتاد شده‌اند.

مردی که معتاد بشروب‌بات الکلی است کم از زن و بچه، خواهر و برادر، پدر و مادر و خلاصه همه چیز زندگی فراری میشود، کم کم میل کار کردن و پول در آوردن هم از او سلب میشود، تنبلی گریبانش را میگیرد و بدنیال آن خود و خانواده‌اش را بخاک سیاه مینشانند.

این قبیل پدران علاوه بر اینکه خودشان انکل جامه هستند فرزندان صالح و تحصیل کرده ای تربیت نخواهند کرد و مسلماً فرزند آنها نیز کم و بیش عادات و اعمال پدر را تکرار خواهند کرد. بر فرض هم که میزان مشروب‌خواری مردی بعد افراط نباشد و بد مستی نکند، همان چند گیلاس هم کافی است که حالت و عقل طبیعی خود را از دست بدهد و بمحض رو برو شدن با همسر و یا پدر و مادرش از درود یوار، غذا، اطاق و همه چیز دیگر بیهانه جوئی کند، همه را بپادنا ساز و فحش بگیرد و حتی دعوای و سرو صدای بزرگی بر پا نماید، مسلم است که این قبیل پدران، نه خود زندگی سعادتمندانه‌ای دارند و نه فرزندان صالحی تربیت خواهند کرد.

ترك کردن مشروب‌بات الکلی هر قدر هم که ظاهر آن نظر دشوار آید معینا يك

جوهرت و استقامت کافست که مخصوصاً بامتد های امروزی که بوسیله دوا و یا رژیمهای طبی مخصوص میتوان براحتی مشروب‌بات الکلی را ترك کرد.

طریقه اول ترك الکل بوسیله الکل است، بدین طریق که هر روز مقداری ترکیبات الکل دارد و رید شخص معتاد تزریق میکنند و روز بروز از مقدار آن میکاهند، موقمی که مقدار الکل ایسن تزریقات بصرف برسد اعتیاد هم کاملاً بر طرف خواهد شد. طریقه دیگر تزریق يك ماده شیمیائی موسوم به «آپومرفین» به معتادین است، بدین ترتیب که هر روز صبح ناشتا يك آمپول «آپومرفین» که از لحاظ شیمیائی شبیه مرفین است به معتاد تزریق میکنند خاصیت این ماده اینست که عکس العمل شدیدی نسبت بالکل در مزاج شخص معتاد بوجود می‌آورد و حتی کار بجای میرسد که معتاد بلافاصله پس از خوردن مشروب‌بات الکلی دچار حالت تهوع میشود و بالاخره پس از چندی بمحض دیدن شیشه مشروب الکلی رویش را بطرف دیگر میکند.

در طب ازال الکل و حتی مشروب‌بات الکلی استفاده های زیادی میشود، اما در باره مائز آن در مزاج نظریات زیاد و متضادی وجود دارد، عده‌ای از پزشکان خوردن مقدار کمی از آنرا در هضم و جذب غذا مؤثر میدانند ولی دسته دیگر با علم به مفید بودن مقدار کمی الکل برای هضم و جذب غذا، نوشیدن آنرا هم صلاح میدانند و شاید علت این جلوگیری بیم از اعتیاد و یا عوارض دیگری است که همان مقدار کم بوجود می‌آورد: این عده معتقدند که تقویت بكم مشروب‌بات الکلی را میتوان از راه دیگر و بامواد مفید و بی ضرر دیگر تأمین کرد و امروز اکثریت قریب باتفاق پزشکان و روانشناسان بزرگ دنیا عقیده دارند که جسد باید از نوشیدن مشروب‌بات الکلی جلوگیری بعمل آید.

تهران مصور

کشتیهای جنگی

بقیه از صفحه ۷

وقتی محمد علی میرزا سخنان وزیر مختار انگلیس را شنید دانست که انگلیسها با او میانه خوبی ندارند و حتی نمی‌گذارند که روسها هم با او کمک نموده و قوای خود را برای مساعدت باو بفرستند. باینجهت با اندوه بسیار آن دو را ترك کرد.

در اینموقع خبر رسید که يك فوج توپخانه و يك فوج قزاق از بلاد کوبه بطرف انزلی حرکت کرده‌اند و نیروهای دیگری نیز در حال حرکت است. مقارن این احوال اولین زد و خورد بین مجاهدین و قوای دولتی در شاه‌آباد در گرفت و «ماژور استوکس» نماینده سفارت انگلیس و «بارون اوسکی» نماینده سفارت روس که برای تهدید مجاهدین رفته بودند نزدیک بود کشته شوند ولی با وضع معجزه آسائی نجات یافتند محمد علی شاه وقتی مشاهده کرد که اوضاع فوق‌العاده وخیم است و از هیچ طرف راه چاره‌ئی برای او متصور نیست، تصمیم گرفت فرمانی صادر کند و طی آن مشروطیت ایران را تأیید کند تا شاید بدینوسیله از ورود مجاهدین بایستخ جلوگیری نماید. در عین حال برای آنکه جلوا انقلاب احتمالی تهران را بگیرد

لیا خن در ریاست نظمی و علاء الدوله را بحکومت تبریز که در آتش انقلاب می‌سوخت منصوب کرد.

در این هنگام تقریباً در سراسر کشور آزادیخواهان و مشروطه طلبان قیام کرده بودند. در تبریز و مشهد و کرمان و یزد وضع بسیار متشنج بود، قزوین در دست قوای سپهدار بود، قسمت اعظم ولایات نیز در چنگ انقلابیون قرار داشت، تنها بوشهر و بندرعباس تحت نفوذ عمال انگلیس بود، در تهران چند نفر معین شدند که تغییراتی در قانون انتخابات بدهند، طبق این قانون عده و کلاز ۱۵۶ نفر به ۱۲۰ نفر تقلیل یافت، لیکن مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و صنیع‌الدوله و فرمانرواستشارالدوله و نواب با این امر مخالفت ورزیدند، با آنکه متن فرمان محمد علی شاه دائر به برقراری مشروطیت بکلیه شهرها مخابره شد معینا در هیچ جا اثر خوبی نبخشید، زیرا هیچکس بقول و امضاء او که مطیع سفارت روس و انگلیس بود اعتماد نداشت، در اینموقع که وضع فوق‌العاده وخیم شده بود و وزرای مختار روس و انگلیس سخت بدست و پا افتادند، میخواستند کاری کنند که محمد علی میرزا را از دست ندهند زیرا ممکن نبود مجدداً مرد مطیعی مثل او روی کار بیاید، از این رو در آغاز ژوئیه ۱۹۰۹ سربار کلی وزیر مختار انگلیس

چرچیل و ماژور استوکس اعضاء سفارت انگلیس را نزد سردار احمد و سپهدار فرستاد و به آنها التیما تو م داد که چون جان اتباع خارجی در خطر است باینجهت نباید قوای آنها بطرف تهران عزیمت نمایند والا مسئولیت هر گونه واقعه ناگواری بعهدہ آنان خواهد بود.

ولی آنها باین التیما تو م اعتنائی نکرده اظهار داشته مایه تأسف است که نمایندگان انگلستان و دولت روسیه اقدام آنها را در راه بدست آوردن مشروطیت ایران با مسائل دیگر مخلوط کرده و از تصور باطل در خطر بودن جان اتباع خارجی اظهار نگرانی میکنند...

بدینال این جریان، حمله قوای مجاهدین بتهران آغاز شد باینجهت بدست آنها فتح گردید و خوانندگان کم و بیش از چگونگی آن اطلاع دارند، بدین ترتیب مداخلات ناروای مأمورین بیگانه در امور داخلی ایران برای مدت کوتاهی پایان یافت و بیعت استبداد که بدست محمد علی میرزا ایجاد شده بود نیز خاتمه داده شد.

آفت

بقیه از صفحه ۱۳

باغ خود، گلهای خود، شعرهای خود، حوضخانه و گلخانه خود، اشیاء نفیس و کران قیمت خود حتی اطلاق خواب موس انگیز و شهوت آور خود را بر رخ او میکشیدید، دست او را می‌گرفتید و لبان گناهکار خود را با حرمتی بوسه ها بآن می‌چسبانید! انصاف بدهید، آفتای وزیر جنگ امروز خوب میتوانید انصاف بدهید.

ذبیح الله خان با قدرت و سلطه عجیبی حرف میزد، مثل قاضی توانا و راستکاری بود که با قویترین منطق و بادل‌ل روشن زبان با اثبات جرم مجرمی گشوده باشد و وزیر جنگ در مقابل او منکوب و ذلیل و دست و پا کم کرده بنظر میرسید. دل مجروح و روح مصیبت رسیده اش را غیظ و غضب بر کرده بود ولی وجدانش هم بیدار بود و از میان خونابه دلش ناله گسنان این گفته ها را تصدیق میکرد. ازین رو و تنی کلام ذبیح الله خان پایان یافت وزیر جنگ نزدیک يك دقیقه ساکت ماند و بخود پیچید تا توانست بگوید:

— آقای ذبیح الله خان، شما برای این که پسران را درین حادثه بیگناه جلوه دهید دارید بن فحش می‌دهید.

ذبیح الله خان با حرارت گفت:

— نه جانم، نه عزیزم، نه عرم، این ها فحش نیست، اینها حقایق است که تصور نمیکنم حضرتعالی قدرت انکار آنها را داشته باشید — حتی بنده می‌خواهم با کمال تأثری که از قضیه کشته شدن آن ناکام دارم و با آنکه بوحدانیت خدا قسم دلم بی نهایت سوخت و مدتی گریستم بخود جرات دهم و بگویم آن طفل معصوم چوب گناه شما را خورد و این دست مکافات الهی بود که .. وزیر جنگ که حدس میزد ذبیح الله خان چه میخواهد بگوید کلام او را با عجله قطع کرد و گفت:

— اجازه بفرمائید آقای ذبیح الله خان؛ بنده هم حرفی ندارم. اعتراف میکنم که در آن ایام مرد بدی شده بودم؛ مرتکب بدیهائی شدم که در همه عرم سابقه و نظیر نداشت ولی آیا گناه من بقدری بزرگ بود که بیسر شما، آنهم بیسر شما، حق بدهد که پسر بیگناه مرا بکشد.

ذبیح الله خان بدرستی گفت: لا اله الا الله! باز هم که شما سر حرف خودتان هستید...

وزیر جنگ بصراحت و با لحن قاطع گفت: البته که سر حرف خودم هستم، یقین دارم که پسر شما قاتل پسر من است؛ دلیل دارم، دلیل مسلم.

ذبیح الله خان از شنیدن این کلام متوحش شد، دست و پای خود را قدری کم کرد و با صدای لرزان گفت: چه دلیل انا تمام

دعا

خدا یا عنایتی کن، سرمایه‌ی من بده، که با این آجرهای بهمینی کاوخانه آجر سازی بهمین يك بنای زیبا بسازم.

تهران مصور

تحت نظر هیئت تحریریه اداره میشود
مؤسس: شادروان احمد دهقان
دارنده امتیاز: مهندس عبدالله والا
مدیر داخلی مهندس ع. زهرمر
اداره لاله زار تلفن ۳۷۳۵۱-۳۶۹۵۹
بهای آگهی سطری ۱۵ ریال
بهای اشتراك ششماه ۱۷۰ ریال
داخله یکساله ۳۰۰ ریال یا سه برک
قرضه ملی
خارجه زمینی ۴۵۰ ریال
ششماه ۲۵۰ ریال

شماره ۴۸۴

صفحه ۱۹

فیل کاشف پنی سیلین بوده است



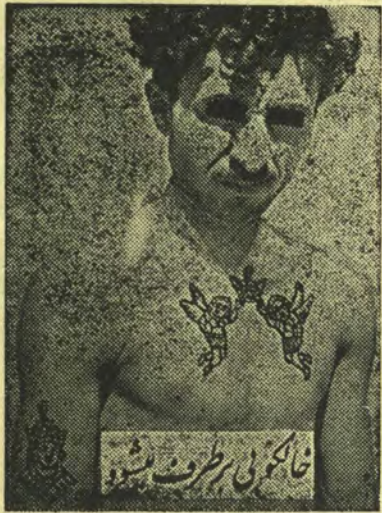
یکی از پزشکان عالی مقام که سال هادر کشور تانکایکا در زندگی و اسرار حیات فیله مشغول تجسس و تحقیق بوده است اظهار میدارد فیل ها در پیدایش پنی سیلین قرنهای پیش برداشته اند. پزشکهای قبل جسته و اذاعباز این داروی شفا بخش، قبل از آدمیان مطلع بوده اند. همانطوریکه میدانیم اجداد ما فرنها پیش از گوشت فیل تنذیه کرده و از استخوان ها بخصوص دندان این حیوان «عاج» نیز استفاده های گوناگون مینمودند. البته دست یافتن بفیل کار آسانی نبوده و برای شکار این حیوان کوه پیکر آنهم با سلاحهای قدیم شجاعت و جانبازی لازم بود. مخصوصاً این که فیل با داشتن چشمهای ریز و گوشهای بسیار حساس و دقیقی که دارد دشمن را فوری میشناسد و خاطره شکل و شمایل او را در ذهن خود جای میدهد. درمرکه شکار، فیلهائی که مجروح و مصدوم میشدند بلافاصله از میدان جنگ

تشخیص حاملگی

با آزمایش موهای سر
آزمایشگاه باختر دکتر یک فرجام
تلفن ۴۰۵۰۵ نشانی خیابان بهلولی چهار
راه امیر اکرم ۳-۳

شما خانم مشکل پسند!

با دستکاهای جدید ما انگلیسی را به خوبی یاد میگیرید و صحبت میکنید. روش نوین و آسان آموزشگاه اونیورسل خیابان رفاه مخبرالدوله.



دکتر احمد نوآبی
متخصص جراحی پلاستیک و زیبایی
و گوش و حلق و بینی
مطب: خیابان شاهرضا چهارراه کالج

بساکنین محترم شهرستانها که هیچ انگلیسی نمیدانند خواندن و نوشتن و صحبت انگلیسی را یاد میدهم. شرایط را از آموزشگاه اونیورسل میدان مخبرالدوله خیابان رفاه بپرسید.

باطلاع عموم میرساند

دوماه قبل موهای سرم در موقع شانه زدن ریختن مینمود بوسیله داروی دیپلونا آلمانی مرتفع و از نتیجه آن راضی هستم مهندس خزانه آدرس خیابان شهباز محل فروش لاله دار
نومقابل پاساژ گل مغازه بزرگ



انجمن فرهنگی ایران و آمریکا اگر کلاسهایش جا ندارد چه نم؟ ما با همان دستکاهای تدریس میکنیم. انگلیسی باروش نوین آموزشگاه اونیورسل خیابان رفاه مخبرالدوله.

درمان قطعی و کامل سوزاک
معالجه امراض مقاربتی
دکتر جلال بهیزاد
خیابان شاهپور جنب سینما جهان
نرسیده به پودر جمهوری



خیابان بوذرجمهری روی روی بازار آهنکرها

«پنج مرتبه دور زمین را اندازه بگیرید»



حاصل آن مساویست با مصرف روزانه

فیلم کدک در دنیا

اجناس عکاسی کدک شهرت جهانی دارد



اودکلن
لبرموشین
محبوب بنم

درمان قطعی بیماریهای مقاربتی

سرویس مخصوص برای بانوان توسط بانوی دیپلمه
معالجه قطعی ضعف اعصاب - عدم توانائی جنسی
سوزاک مزمن ورم پرستات ضیق مجرا با جدیدترین دستگاه برق
دکتر افندی اتهای سعدی پشت بانک شاهی سابق تلفن ۲۸ ۲۲

آقای بهاور

نماینده فروش تهران مصور
در بندرگر

با میهن تور

به رضائیه، بندر پهلو،
مهاباد، خاخی، مرند
مسافرت کنید

خدا حافظی

نظر باینکه عازم رشت هستم بدین وسیله از همه دوستان و افسران و سران و افراد مشایر کجور و کلارستان بویژه فرمان و درجه داران شرافتمند با کان مرزان آباد خدا حافظی مینمایم.

از چالوس - سرگرد منوچهری

آقای سمنائی

نماینده فروش تهران مصور
در خوی



با صرف
پیری را فراموش کنید
و پیوسته
اعاده و بنده نیروی از دست نجات
کانون کوی شهباز



راویانت بطور مجرای
بر نوع ظرف راپاک و
جلامیده
راویانت از لوازم
اولیه آینه خانه است
فروش خاربار در
RADIANT

با ایران پیما

آمل - چالوس - رامسر - رودسر - انگرود و
کلیه نقاط مازندران مسافرت کنید -
خیابان برق



منشی به مدیر کل - خانم شاتلفن میکنند و میگویند دیروز که طرفها را می‌شنید حوله ظرف خشک کن را کجا گذاشتید؟



شوهر زن - عجب مکلفاتی است چرا اینقدر برای من خرج تراشی میکنی، آخر بگو بینم ما چه احتیاجی به یک کجبه برای ظرفها داریم؟

حل جدول شماره پستی

افقی: ۱ - بادآورده ۲۰ - بی کدانه
۳ - وی - مهبان - جا ۴۰ - رازی -
سده ۵۰ - ادیب - عوم - ۶ - نبوده موجب
۷ - دور - ۲۲ - رها - ۸۰ - ید - محبت
در ۹۰ - خوشنام - ۱۰۰ - پسر دایه
عمودی: ۱ - دور ندیش - ۲۰ - یاد
بود ۳۰ - آب - ذبور - خس ۴۰ - دیم -
بد - مور - ۵۰ - آکبی - مجشر - ۶۰ - وداده
مبنی ۷۰ - دان - ۸۰ - م - تاب ۸۰ - در -
سور - مع - ۹۰ - جدوچید - ۱۰۰ - ماه مبارک

جدول کلمات متقاطع



۷ - یک میلیون گرم - در جنگ بکار میرود - امریکا وعده داده ولی وفا نکرده
۸ - لقب اعیان انگلستان - گل سر سید حرمسرا - چاه نفت در نزدیکی آن زده
شده ۹ - کم وزن اما پر قیمت - برعکس آن اسی است - در ساحل دریای فراوان
یافت میشود ۱۰ - سفره بولداران اینطور است - اولین نتیجه امالامراض - میزنند
تاروشن شود ۱۱ - نوعی کلابرداری - زور کو ۱۲ - لو س جذاب - بسته شده

افقی:

۱ - آکبی - مشکلات - ۲ - نماز برای مسلمانان - یکی
از وسایل تفریح ۳ - یکی
از کشورهای عربی - مخفف
اگر - یکی از سلاطین عباس
شرق ۴ - طریق کوکب
کردن کاغذ بزرگ - بابتختی
در اروپا - یکی از ژنرال
های جنگ اخیر ۵ - ردی
در فرانسه - در بستنی و
شریت بکار میرود - ساختمان
۶ - نرم نیست - چون جمع
شوند تشکیل رود میدهند
۷ - یک نوع هوا پینا

۷ - یک میلیون گرم - در جنگ بکار میرود - امریکا وعده داده ولی وفا نکرده
۸ - لقب اعیان انگلستان - گل سر سید حرمسرا - چاه نفت در نزدیکی آن زده
شده ۹ - کم وزن اما پر قیمت - برعکس آن اسی است - در ساحل دریای فراوان
یافت میشود ۱۰ - سفره بولداران اینطور است - اولین نتیجه امالامراض - میزنند
تاروشن شود ۱۱ - نوعی کلابرداری - زور کو ۱۲ - لو س جذاب - بسته شده

عمودی:

۱ - خبر نگارش خبر میدهد - وسیله اطلاع فوری ۲ - باحلف حرف دوم
آن خیال را گویند - خونخوارم - ۳ - ته حوض فراوان است - روستا - ۴ - مایه حیات
از ترکیبات زیکولوها - قیافه ۵ - یکی از سیارات - کرشمه ۶ - بزرگان قوم - پسر -
صاحب ۷ - بازدها گویند - دشمن با این صفت همراه است - گفتند ... گفت ۸ - جبر
وزود - عیش عشرت ۹ - مرهم - صفت بول - عوام میگویند سم دارد ۱۰ - تعبیر قنوت
درنده ۱۱ - باحلف حرف اول آن در دل زمین پیدا میکنند از ییلاق میروند آنجا
۱۲ - دوزستان بیشتر مورد استفاده است - تک و تنها



بی جواب

معلم - باز هم ایندفعه مسئله حساب
را غلطی حل کردی، دیگر صبر من تمام
شد و پدربت خواهم نوشت.
شاگرد - بیفایده است چون خودش
مسئله را حل میکند!

در سینما



بچه کوچولو - آقا ممکن است
یکدقیقه از جایتان بلند شوید و دوباره
بنشینید، چون در ستاس قبل پدر من که
مازگیر است روی این صندلی نشسته بود
و یکی از مارهایش را اینجا جا گذاشته!

جواب دندان شکن

بچه اولی - چطور پدر تو کفایتش است
و تو یک جفت کفش نداری که بپا کنی؟
بچه دومی - همانطور که پدر تو
دندان ساز است و برادر شیرخواره ات یک
دندان محض نمونه در دهان ندارد!

معلم فقهیده!

معلم - مبصر اسم این پسر را یادداشت
کن دارد میخواند!
مبصر - قربان یکدفعه اسمش را
نوشتہ ام.
معلم - احسب خط بزن دوباره یادداشت کن.

صدای خر

مدیر تأثیر به هنریشه تازه وارد - شما
باید داخل پوست خر بشوید و روی صحنه
بروید و پس از یکدور گردش دو دفعه
صدای الاغ بکنید اینطور ... هر ... هر ...
هنریشه باتعجب - اما آقای مدیر
شما مثل یک خر حقیقی صدا در میآورید
مدیر باخشم - چه گفتید؟ چه گفتید؟
مقصودتان چیست؟

هنریشه دست پاچه - مقصودم؟ بنده
قصده جاسارت نداشتم مقصودم آنست که
غریب ترین صدای خری که میرم شنیدم
صدای شما بوده است!!

در دهان دندان ساز

خانم جوانی پیش یک پزشک امراض
زنان رفت پزشک که پیرمرد بسیار محترمی
بود او را برهنه کرد و پس از معاینه دقیق
نسخه ای نوشت و دستورهای مختلفی داد
او را مرخص کرد پس از ده دقیقه خانم
مجدداً برگشت و پزشک گفت که زیر
پوشش در مطب او جامانده است پزشک
بیچاره با اتفاق خانم مدتی این طرف تخت
و مدتی آن طرف تخت و زیر تخت، معاینه
را جستجو کرد و اثری از زیر پوش پیدا
نکرد ناگهان قیافه خانم از هم باز شد و
باتعجبی گفت: آه، خیلی بیخوشیدم یاد آمد
آنها در مطب دندان ساز جا گذاشته ام!!

جشن یکسالگی

خانمی در مجلسی نشسته بود و از
پیری همه زنها و جوانی خودش تعریف میکرد
اول سن خود را بیست و پنج سال گفت بعد
از چند دقیقه کو با حرف خود را فراموش
کرد و خود را بیست ساله قلمداد نمود،
باز هم یک ربع بعد همان نسیان اولی باو
دست داد و ایندفعه بیازده سالگی رسید،
در این بین صاحبخانه از اطاق بیرون رفت
پس از چند دقیقه یک کیک که روی آن
یک شمع مسوخت آورده و جلو خانم گرفت
و گفت لطفاً یک فوت باین شمع بکنید که
خاموش شود خانم با تعجب گفت منظور
شما را از این کار نمیفهمم!
صاحبخانه جواب داد - بطوریکه از
صورت شما پیداست قریب چهل سال دارید
ولی اینطور که دارید باین میآید بنده را
دچار وحشت کردید لذا مرا اسم جشن یکسالگی
شما را با این کیک و شمع برپا کردم که
از این پانزین تر نروید و بجای باریک تر و
حساس تر برسید!

توصیح

در شماره های گذشته ضمن برخی
از مقالات مطالبی متشر شده که برای بعض
از پیروان گشت این قوه هم ایجاد گردیده
که منظور تحقیر یا توهین نیست بآنان بوده
است - برای رفع این سوء تفاهم تذکر
میدهم صرف نظر از این موضوع که در مقالات
مزبور هیچوجه، مطلب توهین آمیزی وجود
نداشت، ماهواره نسبت به عموم هموطنان
خودخواه شبهه یاسنی علائقند بوده و
بقائد آنان احترام میگذاریم

خر سواری گفت

بچه با کریمه - مامان من میخواهم
روی دوش بابا خر سواری کنم
مادر باتعجب - بچه جان کبر پدربت
درد میکند و نمی تواند تو را روی دوشش
سوار کند!
بچه - پس چطور صبح که تو رفته
بودی بازار کفتبان را سوار کرده بود
و یک ساعت دور اطاق میدوید؟

امر فوری در کمیسیون



رئیس کمیسیون - یک زن جوانی
میخواهد با « کریمه جونش » با تلفن
صحبت کند!!

پیرزن

زن پیری در باغ وحش جلو قفس
میمونی ایستاده بود میمون هم بیله های
قفس آویزان شده و توی چشم زن رانگاه
میکرد، نگهبان باغ وحش از آن دور
فریاد زد:

- خانم خواهش منم جلو قفس میمون
نایستید و ادای او را در نیارید، چون
حیوان خطرناکی است.

پیر زن با بی صبری جواب داد - این
حیوان موذی بی تربیت دارد ادای مرا در
میآورد نه من ادای او را.

سالماتی ماهر



سالماتی به مشتری - قربان مر کور -
کره را بیشتر می پستید یا تنور پد را؟
و در صورت بروز یک حادثه اتفاقی
مریضخانه دولتی برای شما راحت تر است
یا بیمارستان خصوصی؟

پزشک کم حواس

پزشک بمریض گفت زبانت را در
پیاز و دست را بده تا نبض را بگیرم،
ولی پزشک عوضی زبان مریض را در دست
گرفت و کف دست او را نگاه میکرد. پس
از چند دقیقه گفت: خیلی صعب است در
صورتیکه زبان شما پاک است و هیچ بار
ندارد نیدانم چرا نبض شما اینقدر داغ و
پر هرق است!!

غیرت انگیزی

یک کشتی بزرگ در چارطوفان شد و هر چه
تلاش کرد نتوانست خود را نجات دهد
موتور کشتی از کار افتاد و دستگاه پیسم
ورادیه و سایر وسایل خبری آن بی مصرف
گردید ده روز بهین منوال کشتی در یک
نقطه دور افتاده دریا بدون غذا و سوخت
ماند، در پایان روز دهم فرمانده کشتی
تمام کارمندان و عیله ها را جمع کرد و گفت
بالاخره سرنوشت ما بهم بسته است و باید
بامرگ مبارزه کنیم و الله همگی از کرسنگی
خواهیم مرد، برای نشان دادن صمیمیت من
پیشقدم میشوم و بوسیله این هفت تیر بایک
گلوله منفر خود را منلاشی میسازم تا شما
از گوشت من برای چند روز تغذیه کنید
و بعد از آن اگر کیمکی نرسید یک نفر دیگر
باید این فداکاری را بکند تا...

در این اثنا صدای یک نفر انگلیسی از
آن ته بلند شد که میگفت: دست نگاه دارید!
دست نگاه دارید!

تمام نفرات با دیده احترام باین شخص
که اینطور فداکاری کاپیتان داشت جواب
میداد نگاه کردند، آن شخص جلو آمد و گفت:
سرکار کاپیتان شما نباید اینکار را بکنید.
کاپیتان با دیده ای پر شرف هفت تیر را
از پیشانی خود برداشت و گفت چطور؟ مگر
چه فکری بخاطر شما رسیده!

انگلیسی جواب داد - فکری بخاطر من
نرسیده، الا اینکه من خوراک منفر را
غوث الماده دوست دارم و شما با اینکار خود
مرا از خوردن آن محروم میکنید!

علت بد خلقی رئیس



رئیس به منشی - بلی، من آدم بد
اخلاق و عصبی نیستم و مخصوصاً با این
قیافه عیوس پشت میز می نشینم. زیرا یک
روز فقط جواب سلام کارمندان را با خوشرویی
دادم و قبل از آنکه پالتوم را به این جالباسی
آویزان کنم بیست و هفت تقاضای اضافه
حقوق و پاداش بدستم دادند!

گوری است و قهقهه

در کنار کوچه ای کوری نشسته بود
و گدائی میکرد و مرتب میگفت:
- ای مردم، بکور عاجز بیچاره ای
که باید نان دوازدهم طفل کوچک را تهیه
کنم رحم کنید! ای مردم بکور عاجزی که
شیدان نان دوازدهم طفل را از کجا بیارم
که یک کینه از پیروی جلو او ایستاد و کیف
پولش را باز کرد و یک پنجره یالی بیرون
آورد و بار داد و گفت:

- مرد بدبخت، من دلم بحال تو
میسوزد ولی بگو بینم چطور تو با این
بدبختی و عجز و کوری دوازدهم طفل داری؟
واقعاً تحمیل عجیبی است!

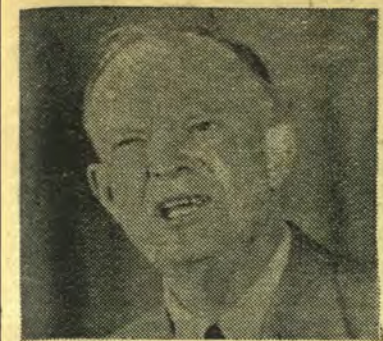
کور با خونسردی جواب داد:

- خانم عزیز خیلی دلم میخواست که
شما جای من باشید... آخر آدم نمی تواند
به بیند که چه میکند..

جواب صحیح

معلم - چه جان بگو به شهرت یعنی چه؟
بچه - شهرت آنست که انسان آنقدر
کارهای مشکل بکند و زحمت بکشد و با آخرین
مرحله ترقی برسد تا همه او را بشناسند
و سرشناس شود و بعد عینک دودی بچشم
برند و ریش بگذارد تا کسی او را نشناسد!

با انتخاب آیزنهاور بر ریاست جمهوری آمریکا، سیاست این دولت نسبت بایران تغییر خواهد کرد



ژنرال آیزنهاور در آخرین نطق انتخاباتی خود، از سوء سیاست حکومت دموکرات درباره نفت ایران صحبت میکند، این پنج عکس آیزنهاور را با حالات مختلف هنگام ایراد نطق نشان میدهد

اداره عجیبی که در وزارت خارجه امریکاست و کارش پیش بینی وقایع است که در ایران اتفاق می افتد

آیزنهاور می خواهد ایران را مانند ترکیه وارد اتحادیه نظامی غرب کند

یک مقاله بسیار مهم سیاسی که نظریه آیزنهاور را درباره ایران تشریح میکند

مجله مهم «اوایل اندکی ژورنال» یعنی ژورنال وقت و ساز ارمان رسمی کنایه های نفت امریکا است که فقط یک شماره از آن بایران «آید» این مجله در چند شماره قبل پیش بینی اداره تعیین نقشه های سیاسی را واقع بایران و تأثیری که انتخاب ژنرال آیزنهاور بر ریاست جمهوری، در وضع این کشور دارد درج کرده و در ضمن نظریات کنایه های بزرگ نفت امریکا را در باره مسئله نفت ایران شرح داده است.

اداره تعیین نقشه های سیاسی یکی از ادارات جدید تأسیس وزارت خارجه امریکا است که وظیفه اش فقط پیش بینی وقایعی است که در کشور های شرق میانه از جمله ایران اتفاق خواهد افتاد. اینک ترجمه قسمتی از مندرجات مجله فوق الذکر را ذیلاً درج میکنیم:

پیشنهاد شود و معامله مزبور بصورت کامل تجارتی انجام بگیرد دلیلی ندارد که ایران نفت خود را بدولتهای غربی نفروشد و بدیگران بفروشد و مانند، خصوصاً اینکه ایران با حسن نیت هائی که تا بحال بخرج داده ثبت کرده است که بدوستی با دول غرب بیشتر راضی است تا بدشمنی با آنها. آیزنهاور، قطع جریان بیست ماهه نفت ایران را تا اندازه ای تقصیر وزارت خارجه امریکا و شخص «دین آچسن» وزیر خارجه نرومن میداند که فقط نظریات انگلیسیها را مراعات کرده و چنه های دیگر این مسئله مهم را مورد توجه قرار ندهاده است، و خاطر نشان ساخته که وزیر خارجه دولت و مانند که بتواند سیاسی با انگلیسیها توجه خواهد کرد ارزش دوستی با ایرانها را هم در نظر خواهد داشت.

قدر مسلم اینست که اگر انگلستان دوستی امریکا را می خواهد باید در رویه خود نسبت بایران تجدید نظر کند زیرا دولت فعلی امریکا حاضر نیست مانند حکومت دموکراتها اقدامات گذشته انگلستان را تأیید کند آیزنهاور از هم اکنون بدست انگلیس فشار می آورد که روش غیر منصفانه و حشن خود را تغییر دهد و از لجبائی و کینه توزی چنگانه ای که در قبال ملی شدن نفت ایران بیش گرفته دست بردارد زیرا این عنا و کار شکنی با نظریاتی که دولت فعلی امریکا در مورد ایران دارد بهیچوجه جور نمی آید.

امریکا می خواهد تا در نشده وضعیت دنیا تغییر فوق العاده ای نکرده سر برامه های نفت ایران باز شود و این ماده گرانبها که تمدن غرب بآن احتیاج مفرطی دارد بیازارهای دنیا جریان یابد، ولی انگلستان هنوز بر سر حرف خود مبتنی بر محفوظ داشتن حقوق خود و شرکت سابق نفت

امریکا می خواهد تا در نشده وضعیت دنیا تغییر فوق العاده ای نکرده سر برامه های نفت ایران باز شود و این ماده گرانبها که تمدن غرب بآن احتیاج مفرطی دارد بیازارهای دنیا جریان یابد، ولی انگلستان هنوز بر سر حرف خود مبتنی بر محفوظ داشتن حقوق خود و شرکت سابق نفت

امریکا می خواهد تا در نشده وضعیت دنیا تغییر فوق العاده ای نکرده سر برامه های نفت ایران باز شود و این ماده گرانبها که تمدن غرب بآن احتیاج مفرطی دارد بیازارهای دنیا جریان یابد، ولی انگلستان هنوز بر سر حرف خود مبتنی بر محفوظ داشتن حقوق خود و شرکت سابق نفت

آیزنهاور رئیس جمهوری جدید امریکا با نظر اداره تعیین نقشه های سیاسی در مورد اینکه حکومت نرومن نسبت بایران تصور ورزیده هم عقیده است و اظهار میدارد که بحران اقتصادی ایران بشروط امریکا تمام خواهد شد.

تأسف او بیشتر از این جهت است که اداره فوق الذکر از مدتی قبل از بحران نفت ایران، این موضوع را پیش بینی میکرد مبدلک دولت امریکا بآن وقتی نگذاشت تا جایگزین کار از کار گذشته و حالا اگر امریکا بخواهد کمک و امداد مؤثری بایران بکند در حکم اینست که در سیاست بین المللی با انگلستان مخالفت کرده باشد، و حال آنکه دولت امریکا می خواهد تا آنجا که ممکن است با دولت انگلستان توافق سیاسی داشته و مصالح این کشور را معتمد شمارد البته آیزنهاور مانند ترومن سعی نخواهد کرد که قدمی برخلاف میل انگلیسها بردارد، بلکه در عین حال که سیاست دوستی و همکاری با انگلستان را ادامه خواهد داد، دومرود سایر کشور های جهان هر طور که سیاست روفا اقتضا کند عمل خواهد کرد، مخصوصاً در مورد ایران بهیچوجه اصرار نخواهد داشت که نظریات انگلیسیها مراعات شود، زیرا اوضاع ایران بجای رسیده که دیگر نمیتوان اهمیت آنرا دیده گرفت و معمای نفت این کشور را بیایست فاع الوقت لایحل گذارد.

انگلستان در زمان حکومت ترومن چنان بهمکاری امریکا با خود در مورد اختلاف نفت ایران اطمینان داشت که چندی پیش بمجرد اینکه دولت امریکا راجع صد و بیست میلیون دلار وام بدولت ایران وعده مساعدت بلافاصله سفیر کبیر انگلیس در واشنگتن بوزارت خارجه امریکافرنه و نسبت باین عمل از طرف دولت متبوع خود شدیداً اعتراض کرد و نامه ها و اسنادی که طبق آن قرار بود بایران وام داده شود در

آیزنهاور با آنکه بر ریاست جمهوری انتخاب شده هنوز ماهیگیری را ترک نکرده



امریکائیها آیزنهاور را «آیک» و خانم او را «امی» مینامند

آمد داشتیم، بیشتر اوقات بنزل حضرت آیت الله کاشانی میرفتم، در خلال این احوال مداخلات رژیم آرا در کارملکت صدای همه را درآورده بوده، نهست وزیر شدن او با وجود مخالفت شدید انجلیت مجلس و مردم مرا خیلی عصبانی کرد، من بطوری میدیدم که او با فکر عمومی احترام نیک ندارد، پربادهای مردم گوش نمیدهد، باجتماعات می نینکند مطالب روزنامه هارا نادیده می انگارد و راهی را که بشود ملت مسلمان ایران را انتقاد نموده همچنان ادامه میدهد این ناراحتی و عصبانیت من نسبت به خود سری او همچنان ادامه داشت تا لایحه نفت در مجلس مطرح شد و پس از انتقادات نباید گمان مجلس فروهر آنرا پس گرفت.

این پس گرفتن لایحه نفت که بدون موافقت مجلس بود مرا بیشتر ناراضی کرد بعد و نتیجه درباره عمل خلاف قانون فروهر خواستند رأی بگیرند و دکتر طاهری مجلس را از اکثریت انداخت خشم من بیشتر شد، نتیجه این عملیات این شد که سخت نسبت به حکومت رژیم آرا بدین شدم، اما روزی که رژیم آرا پشت تربیون مجلس رفت، و برخلاف وعده های که میداد و میگفت من سربازم و میخواهم بمملکت خود خدمت کنم، پاکمال گستاخی گفت که «ملت ایران عرضه ساختن لوله نفت را هم ندارد» آنوقت بطور میخواست دستکاه عظیم نفت را اداره کند، این موضوع چنان مرا عصبانی کرد که تصمیم گرفتم انتقام ملت ایران را بواسطه آن توهینتی که کرده بود او بگیرم، او تنها ملت ایران توهین کرده بود بذهب مقدس اسلام نیز که آیین رسمی وطن ما است توهین نمود و یک ملت رشید را در نظر یکانگاری بی ارزش ساخت، تصمیم من برای گرفتن انتقام از رژیم آرا و پایان دادن به سرکشی های او، از چهار ماه قبل از قتل او آغاز شد، من یک فدائی دین اسلام بودم و وظیفه من این بود که در راه دین و ملت مسلمان ایران فدای شوم، من در آن موقع با برادر عزیزم نواب صفوی آشنائی و رادت داشتم، همچنین بنزل حضرت آیت الله کاشانی و سایر سازمانها و مجامع دینی و مذهبی و ملی رفت و آمد داشتم، اما در هیچ دسته و جمعیتی عضو نبودم، بلکه با همه مسلمانان فدای کار و وطن دوست همکاری میکردم، در آن هنگام علاوه بر عصبانیتی که از رژیم آرا درباره قضیه نفت، و بی اعتنائی او با فکر عمومی، و نمایندگان حقیقی ملت داشتم، چیزهای دیگری راجع به رژیم آرا شنیده بودم که مخالفت مرا نسبت باو بیشتر و درجه رساند، از جمله شنیدم که اوبارزائی ها را از ایران با آن طرف مرز فرار داد، و همچنین او موجب فرار ده نفر توده های از زندان نصر شد.

بعلاوه از یکی از رجال مملکت نیز شنیدم که او سوء قصد پانزده بهمن را علیه جان اعلی حضرت هایولی ترتیب داده بود حتی چند سال قبل از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ پاز او بود که در پادشاه، دوسر راه اعلی حضرت هایولی مواد منفجره گذاشت که این موضوع کشف گردید ولی او نزد اعلی حضرت رفت و برای متزلزل کردن وضع سر لشکر ارفع که در آن موقع رئیس ستاد بود اظهار داشت که اینکار بوسیله ارفع صورت گرفته، ولی من مانع انجام سوء قصد او نسبت بجان اعلی حضرت شده ام... در سایه همین عملیات خلاف قانون بود که رژیم آرا توانست به مقامات عالی برسد و حتی مستند نخست وزیری را اشغال کند اما بعد ها اعلی حضرت هایولی پی بردند که سوء قصد ۱۵ بهمن به تحریک رژیم آرا صورت گرفته بود... باز شنیده بودم که در لرستان، موقیقه رژیم آرا درجه سرهنگی داشت دست به ملیات خلاف رویه می زد، و یکی از مردان برجسته پاو گفته بود مگر بخدا و دین دیده نداری؟، گفت خدا و دین چیست!

پرسید مگر از مرگه نیترسی...

چگونه رژیم آرا را کشف

بقیه از صفحه ۳

هم خدا، هم مرگ، و هم گلوله هست، و یک بشر بی مقدار کوچکتر از آنست که بخواهد با خدا و سرنوشته مبارزه کند... بهر حال همانطور که گفت من از چهار ماه پیش تصمیم بقتل رژیم آرا گرفته بودم، مدت های وسیله می میگشتم که او را با آن از بین ببرم، بالاخره یک ماه قبل از وقوع این حادثه توانستم هفت تیری را ببلع صدویست تومان، با دم فشنگ، از شخصی بخرم، پس از خریدن اسلحه یکروز به صفایه رفتم، در محیط آرام و خاموش صفایه فشنگ ها را داخل اسلحه دادم و برای آزمایش سه گلوله خالی کردم. بعد بشهر مراجعت کرده و متوجه بودم که رژیم آرا در محل مناسبی بچنگ آورده و نقشه خود را عملی سازم. برای انجام این امر هر وقت میشدیم که رژیم آرا به محلی رفته با جمله خود را با آنجا میرساندم اما موفق نمیشدم او نمیشدم، حتی چند مرتبه بنزلش در خیابان جم رفتم ولی باز نتوانستم او را ببینم، زیرا عده زیادی پلش اطراف خانه او کشیک میدادند، بهر حال من هر چه برای اذین بردن او بجهت داشتم، اینکار عقب می افتاد، مثل این بود که خدا میخواست خیانت او بر همه آشکار شود، بالاخره شب ۱۶ اسفند در روزنامه اطلاعات خواندم که فردا در مسجد سلطانی، مجلس ترجمه طرف دولت برای آیت الله فیض بر خواهد شد، و چون نام رژیم آرا هم در بیان این آگهی درج شده بود، حدس زدم ممکنست که رژیم آرا هم در آن مجلس ترجمه حضور یابد، با اینجهت شب و روز بنگاه رفتم، همه خواب بودند، اسلحه که در جیبم بود آهسته زیر تشک گذاردم و بعد خوابیدم، صبح زود از خواب بیدار شدم، بدون آنکه پا کسی صحبتی بکنم از خانه خارج شدم، اول بدکان رفتم، کار هارا در ویراه کردم، بعد بهنام رفتم و غسل نمودم، پس از آن بطرف مسجد سلطانی براه افتادم، چون خیلی زود بود کسی نان شیرینی خیریدم و روی سکوی مسجد شام خوردم، بعضی از رفقایم بهلولی من می آمدند اما من نمیگفتم که آرا از کنار خود دور کنم، بعد که جمعیت وارد مسجد شاه شد من بصحن مسجد رفتم، برای آنکه اسلحه را حاضر کنم بگوشه خلوتی رفتم، پس از آنکه هفت تیر را امتحان کردم جلو سکوی مسجد رفتم، قریب یکساعت ونیم در آنجا منتظر شدم، کم کم مردم زیاد شدند، مأمورین آگاهی و پلیس زیادی در صحن مسجد قدم میزدند، ساعت ده ونیم بود که دفتری بسجده آمد، بعد از چند دقیقه رژیم آرا در دالان مسجد نمود و گریه چند نظر نیز همراه او بودند، جمعیت زیادی در سوراخ او ایستاده بودند، من از دور بر او نگاه میکردم، وقتی بهجند قسمی من رسید اول بسم الله گفتم، بعد دست چپ را بچپ بقل بردم، وقتی رژیم آرا از جلو من رد شد با آن پنج پاسپاتی را که کنار من ایستاده بود کنار زدم، بعد قدم جلو گذاشته و در حالیکه رژیم آرا پیش از دو قدم از من دور شده بود اولین گلوله را از پشت سر بطرف او خالی کردم بلافاصله رژیم آرا دست به چپ برد که اسلحه خود را بیرون بیاورد، اما گلوله دوم باو مجال نداد، در این موقع چند نفر از پشت سر جسی را بدست بغل من زدند، در این موقع رژیم آرا را بزمین افتاده بود که سومین گلوله را نیز بطرف او خالی کردم ولی گلوله چهارم در لوله گیر کرد، در این موقع از پشت سر چند ضربه بر سر وارد آمد که خون بر روی رویم ریخت، وقتی دیدم گلوله چهارم خارج نمیشود هفت تیر را بزمین انداختم، کاردی هم در جیب داشتم ولی احتیاجی برای استعمال آن پیدا نکردم در این موقع بطرف عقب پیچیدم، ناگهان تمام پلیسها و پاسپانهای که بطرف من

بود مرا تطبیق کند، وقتی بدالان رسیدم چند بار بصدای بلند تکبیر گفتم، وقتی از دالان مسجد خارج شدم چند بار فریاد زدم «زنده باد اسلام - جاوید باد اسلام - مرگ بردشتان اسلام» مثل اینکه خدا لبخوست از آنجا بروم، باین جهت هیچ تلاشی برای فرار نکردم، در این موقع خون زیادی از سرم جاری شده بود، چون شنیده بودم که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده بودند در جنگها خون بصورتان بمالید تا زردی چهره تان را دشمن نبیند، من با آنکه رنگم تیره بود معطل دستم را بصورت کشیدم، بطوری که خون هم چهره و معاسنم را گرفته بود، در این موقع عده زیادی از مأمورین پلیس از مسجد شاه بیرون آمده و روی من ریختند، یک سرباز شهربانی که پیش از پنج مترا من فاصله داشت اسلحه برهنه می نیز بدست گرفته بود، معطلا هروقت من پاو نگاه میکردم عقب عقب میرفت... عده زیادی پاسبان مرا گرفته و از پشت سر ضربه میزدند، از آنجا مرا بکلا تری ۸ و بعد بشهربانی بردند، در اتومبیل آبیاتی چند از قرآن راجع بجاهده در راه خدا تلاوت کردم، در شهربانی مدتی از من بازجویی نمودند، چون فکر میکردم ممکنست با عمل جراحی رژیم آرا را معالجه کنند با اینجهت تصمیم گرفتم که پیش از آنکه نتیجه خود را تسلیم نکنم، با اینجهت جواب قطعی بسؤالات آنها ندادم، شب را در اطاق بیازیدی که لوله مستراح زن آنجا می گذاشت گذراندم، ده پاسبان و چهار مأمور آگاهی در آنجا مراقب من بودند، با آن که دستنه و پا بند دست و پای من زده بودند، با اینحال چشم زدن بر نمیداشتم، روز بعد مرا با طاق بهرامی بردند، در آنجا ناگهان صدای روزنامه فروشی را شنیدم که در خیابان با فریاد خبر آگشته شدن رژیم آرا را میدادند، در این موقع بود که مطهر شدم کار رژیم آرا تمام شده است، باینجهت حاضر شدم سوالاتی که از من میکردند جواب دادم، یکماه بعد از مرگ رژیم آرا شنیدم که ملت مسلمان ایران مخصوصاً مردم رشید تهران برای آزادی میگوشتند، روزی که رژیم آرا را بقتل رساندم بیش از چهار ریل و ده شاهی نداشتم، این چهار ریل و ده شاهی را در شهربانی از من گرفتند و دیگر بن دادند، تا چهار ماه بهیچوجه حق ملاقات نداشتم، اما پس از چهار ماه مادر و برادران و کسانی که دین من آمدند، بالاخره چند ماه بعد بمن اطلاع دادند که تلاش برای آزادی من وارد مرحله جدی تری شده تا آنجا که بالاخره آزادی من جامه عمل پوشید، وقتی خلیل طهماسبی ماجرای قتل رژیم آرا را تا آزادی خود بطور مشروح بیان کرد، اضافه نمود که با اینحال هنگامی من خود را بتمام معنی آزاد و خوشبخت میدانم، بینم ملت ایران سعادت مند و خوشبخت است و دیگر اینهمه فقر و بدبختی و بیچارگی در مملکت ما وجود ندارد.

ماجرای تلفن

بقیه از صفحه ۸

تلفن از ایشان گرفته ست ولی خبرنگار ما در نتیجه تماس با بعضی از اشخاص مطلع نتیجه گرفت که اینخبر بی اساس است اما چیزی که در این باره ممکنست قابل توجه باشد این است که میگویند وضع شرکت تلفنی در این اواخر بدتر از سابق نشده است و حالا چرا یکباره تصمیم بقتل کردن آن گرفته شد شاید با یکدنگی و صراحت فروزان مدیرکل تلفن بستگی داشته باشد. فروزان موقی که مدیرکل شرکت تلفن شد مشاهده کرد که یک سری از شماره های تلفن اصولاً آتونه نمی بردازند و شرکت بهکاری آنها را جزو مطالبات خود محسوب نمیدارد. فروزان با همان یکدنگی خود تصمیم گرفت که از همه مشترکین

پنج نفر یک شب و روز

بقیه از صفحه ۵

شهرت خوب در دنیا بهم نمی زدند که موضوع ملی ساختن صنعت نفت برای ایرانیان ایجاد حیثیت و پرستی کرد. بدنبال این سخن انتظام اضافه می کند: مادر این راهی که پیش گرفته ایم باید بجلو برویم، عقب نشینی بمنز مرگ، انتظام متفاد است که اگر سیاستمدارانی شد حتماً معلوم میگردد، زیرا او در خود غیر از اینست و سلیقه دیگری سراغ ندارد... بعکس انتظام که با ادب و شمر و تساوخ سروکار دارد این مهندس حسینی عاشق ارقام و اعداد است و رفقای نزدیکش میگویند «مهندس حسینی شب در خواب هم ارقام سود و زیان ملی شدن نفت را ضرب در هم کرده و جمع و تفریق می نماید... صبح وقتی وی بر میخیزد در حقیقت صد ها لاشه اعداد ضرب و تقسیم شده در هوا پراکنده ساخته است در موقی که وی با دکتر شایگان، سرتیپ دیباچی، زیرک زاده بارو یا میرفت، رفقا در میان لوازم سفر حسینی آفتابه ای هم یافتند، این موضوع مدتی باعث خنده و شوخی رفقا شده بود، حسینی میگفت در اروپا برای یک مسلمان داشتن یک آفتابه از واجبات است.

خوشمزه تر از همه روزی بود که حسینی وارد ایران شد، چون مهندس معدن بود «بحکم قانون استخدام!» ویرا در اداره آبیاری استخدام نمودند. حسینی دو مصیبت دیده است که هر مرد عادی تاب تحمل آن را ندارد، یکی مرگ فرزندی دیگری فوت همسر است، امروز حسینی چنان بار و جبهه قوی با شیا حرف میزد که گویی اینهمه مصائب برای دیگری روی داده است. در جبهه ملی حسینی هنگام بحث در اطراف مسئله نفت آنقدر محکم صحبت میکرد و با ارقام و اعدادش و دلائل منطقی می آورد که صدایش مانند گلوله «نازوکا» قوی و غیر قابل پاسخ بود. اگر دلائل منطقی وی اثر نکرد بدنبال دلائل حسینی می رود تا مخاطب را مانند «شیران طویل» بهمانند...

وقتی در کمیسیون مختلط و یا کمیسیون فروش و یا جلسات مذاکرات وقت اعضاء بمشکلی بر خورد کنند بسبب قزونی ها که سراغ «دخو» را میگیرند بدنبال «حسینی» می فرستند. حسینی چند روز قبل بنایندگی ایران در کنفرانس جهانی نفت شرکت کرد و حقایق از مظالم انگلستان و حقانیت ایران با اطلاع اعضاء کنفرانس رسانید، سپس برای فروش نفت با چند مؤسسه خارجی تماس گرفت و قراردادهای هم برای فروش نفت منعقد ساخت و بایران برگشت. او در اروپا هر کجا میرفت با اتفاق «حسینی مکی» بود که جبهه ملی ست «دیر جبهه» را برای دید بوی اعطاء کرده است. در حقیقت مکی اولین دبیر سازمانی است که صاحب خطی بد و کج و موج میباشد و او سخت وحشت دارد که آنرا در آفتاب بگذارد تا تابا بد ابراه افند و کم شود... حسین مکی آنقدر با انگلیس ها مخالفت که اگر حرفش را باور کنند همه جا خواهد گفت، در صحرائی کر بلا شمر بر اثر اثر یک انگلیس ها آن فاجعه عظیم را بوجود آورد!

او وکیل تهران شد فقط بخاطر این که شش روز مداوماً نطق درباره معایب و مفاسد شرکت سابق نفت ایراد کرد، این نطق در حقیقت طوفانی ترین نطق های پارلمانی ایران است که مفاسد در یک کتاب سیصد صفحه ای جمع شده است.

یک قیافه سزه و پر چین، یک احساسات آتشین، چند جلد تاریخ و یک اتومبیل پونتیاک قهوه ای رنگ مدل ۵۱، اینست دار و ندار

فنا اینهای اسرار آمیز

بقیه از صفحه ۶

باشد یک حالت شرم و ناآسردن ابعاده، بطوری این حالت مرا ناراحت کرد که بلافاصله تصمیم تیر یافت و همانوقت فکر کردم که در اردبیل یک جفت کفش برای خود تهیه کرده بپهران بروم و تمام جریانات را برای مقامات دولتی بگویم...

در این موقع ناگهان صدای موتور اتومبیلی بگوش رسید و بلافاصله نورضیعی از میان ظلمت دیده شد. افسر مژبور و مأمورین او بلافاصله بکنک گاه خود رفتند پس از چند دقیقه ماشین برگردن نزدیک شد و بعد متوقف گردید، سروان یونس بلافاصله به مأمورین دستور دستگیری مسافری را داد، وقتی این عده از مسافری که عده شان تقریباً پانزده نفر بود دستگیر شدند، افسر فوق با کجکاوای در قیافه مسافری دقیق شد و طبق شخصاتی که قبلاً بدست آورده بود زکی و سه نفر از همکارانش را اغناخت و وقتی از کی: (رسی شد از او یک قبضه اسلحه کمری و یک ذره بین مرموز کشف گردید. این چراغ و ذره بین خیلی عجیب و اسرار آمیز بود، وقتی چراغ را روشن میکردند و ذره بین را بآن نزدیک میندودند نور آن تاسه کیلومتر را روشن میساخت، بعلاوه نور چراغ دارای دایره های داخل هم بود. سروان سیدیونسی این عده را با اسلحه و مدارک جاسوسی به زندان برد و فردای همان شب آنها را به دادسرای اردبیل فرستاد.

بینم که این کید من مانند انگلیسها چقدر ظاهر الصلاح و بد باطن است. سالهای پیش هروقت بچه های بکاره بکتیانتال و کاهه سرخ سری میزدند تا یک گلاس «لامار» قورت بدهند، این یکی سبز و دو قد بلند را پشت یکی از میزها میدیدند که با چند نفر از رفقا نشسته و خوراک سیاحت میجوید و دودش را به هوا میفرستد... مکی بین مرده ها بامیر کبیر، و بین زنده ها بدکتر مصدق ارادت خاصی دارد. وی بنا بدعوت کمیانی آلمانی «ام - ت - ان» و بانک بین الملی و کارخانه فیات آلمان. امریکا و ایتالیا رفت، در هر کجا تا آنجائی که جیره اش اجازه میداد از مظالم و ستمگرهای انگلستان و مرغوبیت نفت ایران سخن گفت تا بدین طریق مشتری برای نفت ایران پیدا کند.

آخرین فرد این سنگرمبارزه مهندس پر خیده نام دارد، شما هم مانند من لایه زیاد نام مهندس پر خیده را شنیده اید. چه باید کرد از همه دیرتر آمده و از همه زودتر میخواهد برود... اگر بگویم که داشتن موهای جوگندمی برای رسیدن بمقامات بالا «آلامه» باشد باید او را واده این شرط دانست... مهندس پر خیده از زمانی که دانست انگلیس ها چه اجوبه ای هستند، زن انگلیسی خود را طلاق داد و رفت با «نوه فرمانفرما» ازدواج کرد که افلاورا به معنای داخلی را بدهند اگر میخواهید او را عصبانی کنید بوی بگویند «عضو کمیسیون فروش نفت» پر خیده بکمر تپه یکبارچه آتش میشود و پسر و روی خود میزند... از مختصات وی شهرت ملی است، ثمره سالها معاشرت با انگلیس ها طرز لباس پوشیدن و معاشرت اوست، صداقت و صمیمیت و پاک وی در شرکت نفت ضرب المثل است. پر خیده از یک مسافر تها یکماه اروپا بازگشته، او رفته بود تا چند قرارداد فروش نفت را امضاء کرده و یک کشتی ۳۵۰ تنی که فروشنده را حاضر است و بر بر تسلیم آن نفت خریداری کند تعویل بگوید. پر خیده میگوید قرارداد چند کشتی دیگر را داده ایم.

پشت جلد

این روزها قوام السلطنه خود را برای معاکه می که قرار است بروی آغاز شود آماده میکند...

توکل ان مصور

تک شماره ۶۰ ریال

جمعه سی ام آذرماه ۱۳۲۱

شماره ۴۸۴



ماجرای جوانان میخواستند شهر را غارت کنند و دکانها را آتش بزنند (صفحه ۴)

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.